

تیشه های اشک
مجموعه اشعار آئینی و مداحی ویژه
ایام فاطمیه
غلامرضا گرمابدری
سلام الله علیها

بسم الله الرحمن الرحيم

تیشه‌های اشک

نویسنده:

غلامرضا گرمابدری

ناشر چاپی:

پایگاه تخصصی اشعار آئینی و مداحی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵
تیشه‌های اشک (مجموعه اشعار آئینی و مداحی ویژه ایام فاطمیه) ----- ۱۱
مشخصات کتاب ----- ۱۱
۱ - مدح ----- ۱۱
وقتی گدای فاطمه بودن برای ماست ----- ۱۱
ای راز آسمانی خورشید مرتبت ----- ۱۱
مرا به خانه زهرای مهربان ببرید ----- ۱۱
دست من و عنایت و لطف و عطای فاطمه ----- ۱۱
شما اگرچه نبودید با من اما خوب ----- ۱۲
چادرت از راه‌ها غبار نگیرد ----- ۱۲
هر کس هرآنچه دیده اگر هر کجا تویی ----- ۱۳
چنانکه دست گدایی شبانه می‌لرزد ----- ۱۳
ای تکلم کرده با روح‌الامین ----- ۱۳
حقا که حقی و به نظرها نیاز نیست ----- ۱۴
تازه‌ای نیست در این مهبط دود آلوده ----- ۱۴
وقتی خدا بهشت معطر درست کرد ----- ۱۵
دست خدا در خلقت زهرا چه‌ها کرد ----- ۱۵
وقتی گدای فاطمه بودن برای ماست ----- ۱۵
شوق عراق و شور حجاز است در دلم ----- ۱۵
دارد دل و دین می‌برد از شهر شمیمی ----- ۱۷
زهرا همان کسیست که بیت محقرش ----- ۱۷
شب تاریک کنار تو به سر می‌آید ----- ۱۷
چشم خشک از چشم‌های‌تر خجالت می‌کشد ----- ۱۷

بدون عطر خوشِ یاس تو بهاری نیست ۱۸
تو خانه‌دار علی هستی و پَریِّ علی ۱۸
شدی شهید که غربت عیار داشته باشد ۱۸
ای معطر شده با سیب خدا یا زهرا ۱۸
۲ - طلیعه فاطمیه ۱۸
«باز این چه شورش است که در خلق عالم است» ۱۹
بنفشه می‌رود از این چمن، قیام کنید ۱۹
سنگین‌تر از همیشه غمی روی سینه‌ام ۱۹
آری صدای آه گاهی گوشه دار است ۱۹
این شعر نیست وصف غمی جاودانه‌ست ۲۰
حرفی نداشت چشم ترم جز رثای تو ۲۰
وقتی خدا کتیبه ماتم درست کرد ۲۰
باز آمدم که درد دلم را دوا کنی ۲۰
۳ - ماجرای در و دیوار و آتش زدن در خانه ۲۱
کی گفته‌ست صورت زهرا کبود شد ۲۱
در بین کوچه‌های مدینه شهید شد ۲۱
مبادا باغبانی در بهاران ۲۱
گفت: ۲۱
غنچه پرپر گشته بود و گل جدا افتاده بود ۲۲
در را که با شتاب لگد وا نمی‌کنند ۲۲
رنگِ پاییز به دیوارِ بهاری افتاد ۲۲
وقتی آنروز شرر بر سر دنیا افتاد ۲۲
پروانه شدم شعله به پای تو نگیرد ۲۳
دود بود و دود بود و دود بود ۲۳

آتشی در جگر خود یله دارم فضّه! ---- ۲۳
هوای دخترکی را برادرش دارد ---- ۲۴
قِسمَت نبود تا که برایم پسر شوی ---- ۲۴
۴ - بستر پر درد ---- ۲۴
این مرگ پله پله‌ی تو غصه خوردنی‌ست ---- ۲۴
این آسیای گندم تو گریه‌آور است ---- ۲۴
پیش از غروب ابری عمر خزانتان ---- ۲۴
پر می‌زند به سمت خدا بال بی‌پرت ---- ۲۵
درین شب‌ها ز بس چشم انتظاری می‌برد زهرا ---- ۲۵
این شانه‌های خسته‌ی من ناتوانترند ---- ۲۵
شمع وجود فاطمه سوسو گرفته‌ست ---- ۲۶
وای از این بازی که تو با صبر «حیدر» می‌کنی ---- ۲۶
آهی غریب خیمه زده در صدای تو ---- ۲۶
گل، بر من و جوانی من گریه می‌کند ---- ۲۶
گویا دعای نیمه شبم بی‌اثر شده ---- ۲۷
دل من بی‌تو «دیر یا زود» است ---- ۲۷
از خانه چارچوب درت را شکسته‌اند ---- ۲۷
با همه عزت و کرامت او ---- ۲۷
نه چون پروانه‌ام کز سوز غم بال و پرم سوزد ---- ۲۷
چند روزیست سرم روی تنم می‌افتد ---- ۲۸
دستی به پهلو دارد و دستی به دیوار ---- ۲۸
سنجاق را بگیر و به موی سرت بزن ---- ۲۸
سپرده‌ام به کنیزان و هر چه نوکرتان ---- ۲۸
امشب بیا بدون تمنا بلند شو ---- ۲۹

۵ - زیارت قبور شهدای احد ----- ۲۹
با حمزه تا که لب به سخن باز می‌کنم ----- ۲۹
۶ - ماجرای کوچه ----- ۲۹
...و دست مادر و طفلش به دست یکدیگر ----- ۲۹
غروب بود و غمی می‌وزید در کوچه ----- ۲۹
لاله وار از محنت داغ جگر فهمیدم ----- ۳۰
ز بی‌محلی همسایه‌های این کوچه ----- ۳۰
درد سر، بین گذر، چند نفر، یک مادر ----- ۳۰
تا خانه به جز راه کم و مختصری نیست ----- ۳۰
شکسته‌تر شده و دست بر کمر دارد ----- ۳۰
زیر باران دوشنبه بعد از ظهر ----- ۳۰
۷ - اذان بلال ----- ۳۱
دلم گرفته درین وسعت ملال، بلال ----- ۳۱
۸ - وداع جانسوز ----- ۳۱
بیمارت ای علی جان جز نیمه جان ندارد ----- ۳۱
ای شهاب سرخ رنگ آسمانی صبر کن ----- ۳۱
چو بسمل می‌زنی در هر نفس بال و پری مادر ----- ۳۲
ما که با هم یه روز از عالم بالا اومدیم ----- ۳۲
دم آخر وصیتی دارم ----- ۳۲
ای تکیه گاه شانه‌ی بی‌یاورم مرو ----- ۳۲
قصد داری بروی و بدنم می‌لرزد ----- ۳۳
تویی که حرف دلم را نگفته می‌دانی ----- ۳۳
خدا نکرده مگر قصد جان من داری ----- ۳۳
یک گل نصیبم از دو لب غنچه‌فام کن ----- ۳۳

چشمت چقدرتر شده در آخرین شبم ----- ۳۳
این قدر بین رفتن و ماندن نمان بمان ----- ۳۴
۹ - شام غریبان ----- ۳۴
آن شب که دفن کرد علی بی‌صدا تو را ----- ۳۴
مدینه کوفه‌ی اول چو غرق شد در خواب ----- ۳۴
نیمه شب، تابوت را برداشتند ----- ۳۵
دیده بستی پا سوی قبله کشیدی وای من ----- ۳۵
با رفتنش تمامی غم‌ها به من رسید ----- ۳۵
ای خوش آن روزی که ما در خانه مادر داشتیم ----- ۳۵
گذشته نیمه‌ای از شب، دریغا ----- ۳۶
یک مشت خاک روی تو یک مشت بر سرم ----- ۳۶
امشب خدا هم از محنت گریه می‌کند ----- ۳۶
زهرا! چه کند می‌گذرد شستشوی تو ----- ۳۶
۱۰ - بعد از شهادت ----- ۳۷
چه کنم! آتشی افتاده به جانم چه کنم؟ ----- ۳۷
خوابش نبرده‌ست که لالایی تو نیست ----- ۳۷
آئینه‌دار ام ابیها صبور باش ----- ۳۷
رفتی و مانده در دلم ناله بی‌صدای تو ----- ۳۷
بگذاشت سر به خاک مگر همسر علی؟ ----- ۳۸
برگرد دردهای دلم را دوا کنی ----- ۳۸
می‌رسد هرشب صدای گریه از… ----- ۳۸
یاری ز که جویم دل من یار ندارد ----- ۳۸
۱۱ - بقیع ----- ۳۹
درین شب‌ها ز بس چشم انتظاری می‌برد زهرا ----- ۳۹

بر گشا مُهر خاموشی از زبانت ای بقیع! ----- ۳۹

دلم امشب به مجلس روضه ----- ۳۹

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ----- ۴۰

تیشه‌های اشک (مجموعه اشعار آئینی و مداحی ویژه ایام فاطمیه)

مشخصات کتاب

تیشه‌های اشک (مجموعه اشعار آئینی و مداحی ویژه ایام فاطمیه) گردآوری: غلامرضا گرمابدری ناشر: پایگاه تخصصی اشعار آئینی و مداحی www. tishehayeashk. parsiblog. com تلفن تماس: ۰۹۱۰۲۳۰۸۱۴۵ موضوع : شعر - حضرت زهرا (س)

۱ – مدح

وقتی گدای فاطمه بودن برای ماست

وقتی گدای فاطمه بودن برای ماست احساس می‌کنیم که دو عالم گدای ماست با گریه بهر فاطمه آدم عزیز است این گریه‌خانه نیست که دولت سرای ماست اینجا به ما حسین حسین وحی می‌شود پیغمبریم و مجلس زهرا حرای ماست سلمان شدن نتیجه همسایگی اوست زهرا برای سیر کمال ولای ماست تنها وسیله‌ای که نخش هم شفاعت است چادر نماز مادر ارباب‌های ماست باران به خاطر نوه‌ی فضه می‌رسد ما خادمیم و ابر کرم در دعای ماست فرموده‌اند داخل آتش نمیشویم فردا اگر شفاعت زهرا برای ماست ***علی اکبر لطیفیان***

ای راز آسمانی خورشید مرتبت

ای راز آسمانی خورشید مرتبت گیسو به هم مریز إذا الشمسُ کوّرت ای بی‌کرانه، ای پر از ابهام، ای بزرگ دریا صفت، کویر صفت، آسمان صفت هنگامه‌ی بهار جهان با تو دیدنی‌ست بی‌تو نه من، نه عشق، نه دنیا، نه آخرت گیسوی تو قیامت کبریست مهربان چشمان تو نهایت دنیاست عاقبت بر من که می‌رسی کمی آهسته‌تر برو دستم نمی‌رسد به بلندای دامنت ***مهدی جهاندار***

مرا به خانه زهرای مهربان ببرید

مرا به خانه زهرای مهربان ببرید به خاکبوسی آن قبر بی‌نشان ببرید اگر نشانی شهر مدینه را بلدید کبوتر دل ما را به آشیان ببرید مرا اگر شَوَم از دست برنگردانید به روی دست بگیرید و بی‌امان ببرید کجاست آن جگر شرحه شرحه تا که مرا به سوی سنگ مزارش، کشان کشان ببرید مراکه مِهر بقیع است در دلم چه شود؟ اگر به جانب آن چار کهکشان ببرید نه اشتیاق به گُل دارم و نه میل بهار مرا به غربت آن هیجده خزان ببرید کسی صدای مرا در زمین نمی‌شنود فرشته‌ها! سخنم را به آسمان ببرید ***افشین علاء***

دست من و عنایت و لطف و عطای فاطمه

دست من و عنایت و لطف و عطای فاطمه قلب من و مَحبّت و مهر و ولای فاطمه طبع من و قصیده‌ی مدح و ثنای فاطمه جرم من و شفاعت روز جزای فاطمه به بذل دست فاطمه، به خاک پای فاطمه منم گدای فاطمه، منم گدای فاطمه رشته مهر فاطمه سوی خدا کَشد مرا دل به ولاش داده‌ام تا به کجا کشد مرا گر به زمین زند مرا ور به سما کشد مرا درد اگر عطا کند یا به بلا کُشَد مرا پای برون نمی‌نهم، از سر کوی فاطمه وا نشود لبم مگر، به گفتگوی فاطمه مهر و محبتش بود طینت من سرشت من ز دوستیش آبرو داده

به روی زشت من روضه بی‌چراغ او مینوی من بهشت من شکر خدا که گشته این قسمت و سرنوشت من سنگ محبت وِرا بر سر و سینه می‌زنم به یاد خاک قبر او داد مدینه می‌زنم مرغک طبع من شده طوطی او هزار او کبوتر دلم زند پر به سوی مزار او قلب شکسته‌ام بود در همه حال، زار او شفا گرفت چشم من ز خاک ره گذار او خانه کوچکش بود کعبه آرزوی من از آن خوشم که فضه‌اش نظر کند به سوی من رشته چادرش اگر به دست انبیا رسد شعار فخر انبیا به عرش کبریا رسد از لب جانفزاش اگر زمزمه‌ی دعا رسد جان ز نوای گرم او به جسم مصطفی رسد کسی که «قَدر» و «هل اَتی» گفته خدا به وصف او کجا قصیده‌های من بود رسا، بـه وصف او فاطمه‌ای که مصطفی خوانده به رتبه مادرش به احترام می‌کند قیام در برابرش به دست و سینه و جبین بوسه زند مکررش بوی بهشت یافته از دم روح‌پرورش مادح او کسی به جز خدا شود، نمی‌شود حق سخن به مدح او ادا شود، نمی‌شود منم که مهر داغ او نقش گرفته بر دلم سرشته با ولایتش دست حق از ازل گِلم اوست که هست تا ابد گِره‌گشای مُشکلم ز شعله‌ی محبتش داده ضیا به محفلم درآیم از دری دگر گر از دری برانـدم نمی روم ز کوی او چه رانَدَم چه خوانَدَم عصمت داوری نبود اگر نبود فاطمه جنت و کوثری نبود اگر نبود فاطمه هیچ پیمبری نبود اگر نبود فاطمه احمد و حیدری نبود اگر نبود فاطمه آنچه که آفریده حق بوده برای فاطمه گفت از آن سبب نبی من به فِدای فاطمه کسی که در کتاب خود ثنای او خدا کند کسی که پیش پای او قیام مصطفی کند پیرهن عروسیش به سائلی عطا کند کسی که خاک فضه‌اش دوای دردها کند چگونه رد کند ز خود مریض دردمند را مریض دردمند را فقیر مستمند را به پیش بحر جود او محیط کمتر از نمی گدای کوی خویش را اگر عطا کند کمی همان عطای اندکش فزون بود ز عالمی مرا چه غم اگر خدا به مهر او دهد غمی دل به ولاش بسته‌ام در آرزو نشسته‌ام تیر غمش مگر رسد به سینه شکسته‌ام ای که به قلب عالمی نقش گرفته داغ تو ای که پریده مرغ دل از همه سو سراغ تو میوه‌ی معرفت خورد روح الامین ز باغ تو نور دهد به دیده‌ها تربت بی‌چراغ تو قسم به قبر مخفی‌ات، قسم به خاک تربتت خون، دل پاره پاره‌ام، گشته به یاد غربتت کاش به جای مشعلی سوزم در کنار تو کاش چو اشک زائری افتم بر مزار تو کاش چو قلب مرتضی بودم داغدار تو کاش به جای محسنت سازم جان نثار تو فیض زیارت تو را همیشه آرزو کنم تربت مخفی تو را به اشک شست و شو کنم ای که خزان شد از ستم، بهارِ زندگانی ات گشته خمیده سرو قد به موسم جوانی ات مدینه بعد مصطفی ندیده شادمانی‌ات قسم به عمر کوته و به رنج جاودانی‌ات عنایتی عنایتی «میثم» دل شکسته‌ام رو به سوی تو کرد دل به غم تو بسته‌ام ***استاد حاج غلامرضا سازگار (میثم) ***

شما اگرچه نبودید با من اما خوب

شما اگرچه نبودید با من اما خوب صدای گریه‌تان را به یاد دارم من قسم به حرمت زهرایی خودم فردا به دست نار شما را نمی‌سپارم من ولو به کندن یک گوشه‌ای ز چادر خود برای روز شفاعت گرو می‌آرم من میان حشر شما را اگر ندیدم من کنار درب جهنم در انتظارم من اگر بناست شما را جدا کنند از ما قسم به موی سپیدم نمی‌گذارم من کُمیت جمله‌ی ابنا آدمی لنگ است اگر که دست ابوالفضل را نیارم من نگاه بر قد و بالای زرد من نکنید اگرچه برگ ندارم ولی بهارم من رشید بودم و با درد لاغرم کردند میان بسترم آن قدر گریه دارم من به غیر سینه سپر کردنم چه می‌کردم شبیه شیر خدا که سپر ندارم من هزار شکر که شرمنده‌ی خدا نشدم اگرچه دست ندارم علی که دارم من ***علی اکبر لطیفیان***

چادرت از راه‌ها غبار نگیرد

چادرت از راه‌ها غبار نگیرد راه تو را باد نوبهار نگیرد صورتت از برگ گل اثر نپذیرد گوشه‌ی پیراهنت به خار نگیرد موج حوادث به گیسوی تو نیفتد کشتی پهلوی تو کنار نگیرد دنده‌ی لج با دلت کسی نگذارد دنده‌ی تو نشکند و بار نگیرد چشمه‌ی خورشید را کبود نبینم چشم تو را صحنه‌های تار نگیرد سعی نما بر مجال بوسه‌ی احمد سر نزند میخ و اعتبار نگیرد فکر دل خون من تو را نکند

زرد سیب علی را غم انار نگیرد زرد نبینم تو را به خاطر مردم سرخی خون تو را نثار نگیرد کاش به نجار گفته بودم عزیزم این همه بر لای در شیار نگیرد فاطمه که فکر دستبند ندارد دست تو اصلا ز دهر بار نگیرد کاش محیط رخت به غم ننشیند ملک مرا درد روزگار نگیرد کعبه‌ی من خواستم ز قبله‌ی عالم ضلع یمانی تو شیار نگیرد روسری ات ساده باد مثل خدیجه چارقدت رنگ لاله زار نگیرد شعله مبادا به سینه‌ی تو بچسبد جای حسین تو را شرار نگیرد محسنت این روزها مباد بیفتد کس ثمرت را ز شاخسار نگیرد ابروی تو از گره مباد شکسته غم ره حلقوم ذوالفقار نگیرد کُند نسازد تو را تلاطم چادر تندی این ره ز تو وقار نگیرد پیش خلایق سوار ناله نباشی دست تو از معجرت مهار نگیرد لیله قدرت مباد فاش بیافتد مویه ز موی تو اختیار نگیرد دور مچت را کبود پیچش شلاق مثل الگنوی تاب دار نگیرد ... راه جگر گوشه‌ات به زهر نیفتد راه حسین تو را سوار نگیرد پردگیان حرم کنیز تو باشند تا نوه‌ات را کسی به کار نگیرد اصلا این حرفها چه بود که گفتم راه تو را باد نوبهار نگیرد ***محمد سهرابی***

هر کس هرآنچه دیده اگر هر کجا تویی

هر کس هرآنچه دیده اگر هر کجا تویی یعنی که ابتدا تویی و انتها تویی بر تو خدا تجلی هر روزه می‌کند آیینه‌ی تمام‌نمای خدا تویی نام تو تولد توحید روشنی‌ست ای مادر پدر غرض از روشنا تویی چیزی ندیده‌ام که تو در آن نبوده‌ایی تا چشم کار کرد ای آشنا تویی نسل ولایت از تو نشسته چنین به بار سرچشمه فقاهت آل عبا تویی غیر از علی نبود کسی هم‌تراز تو غیر از علی ندید کسی تا کجا تویی تو با علی و با تو علی نور واحدید نقش علیست در دل آیینه یا تویی شوق شریف رابطه‌های زلال وحی روح الامین روشن غار حرا تویی ایمان خلاصه در تو و مهر تو می‌شود مکه تویی مدینه تویی کربلا تویی پیچیده در سراسر هستی ندای تو تنها صدا بماند اگر آن صدا تویی گفتم تو ای بزرگ خطای مرا ببخش لطفت نمی‌گذاشت بگویم شما تویی باری کجاست بقعه‌ی سبز ضریح تو بر ما بتاب روشنی چشم ما تویی ***مرتضی امیری اسفندقه***

چنانکه دست گدایی شبانه می‌لرزد

چنانکه دست گدایی شبانه می‌لرزد دلم برای تو ای بی‌نشانه می‌لرزد هنوز کوچه به کوچه، حکایت از مردیست که دستِ بسته‌ی او عاشقانه می‌لرزد چه رفته‌ست به دیوار و در که تا امروز به نام تو در و دیوار خانه می‌لرزد چه دیده در که پیاپی به سینه می‌کوبد؟ چه کرده شعله که با هر زبانه می‌لرزد؟ هنوز از آنچه گذشته‌ست بر در و دیوار به خانه چند دلِ کودکانه می‌لرزد دگر نشان مزار تو را نخواهم خواست که در جواب، زمین و زمانه می‌لرزد ز من شکیب مجو، کوه صبر اگر باشم همین که نام تو آرند شانه می‌لرزد ***میلاد عرفان پور***

ای تکلم کرده با روح‌الامین

ای تکلم کرده با روح‌الامین دختر تجریدی زیتون و تین ای شبستان حرا آینه‌ات شیر سرخ کربلا- از سینه‌ات دختر رود تجلی در مسیل دختر آواز بال جبرئیل ای کبود ارغوان‌ها دیه‌ات آب‌های آسمان مهریه‌ات ای ملائک بر سلامت صف زده عرش بر دامان تو رفرف زده ای ز نامت گل چمن‌آرا شده هاجر از اندوه تو سارا شده معجز شق‌القمر ابروی تو لیلةالاسرای ما گیسوی تو تو تلاوت را گلستان کرده‌ای کوثری و ختم قرآن کرده‌ای با تو می‌گریید شب شیر خدا با تو می‌خندید شمشیر خدا در جهان گر پرتو حیدر نبود ماه رخسار تو را همسر نبود ور نمی‌زد شیر حق لبخند تو وا نمی‌شد بر فلک روبند تو شبنم آیینه چبود غیر راه نیست جز خورشید هرگز کفو ماه کیست کفوت آنکه در شأنش به زیر وَالِ مَنْ وَالاه آمد در غدیر کیست کفوت آنکه در صحرای خم مست شد از جام اَکْمَلْتُ لَکُم آنکه در خندق عدو را کشت او بدر ابروی تو را انگشت او ای پر از هیهات حیدر خشم تو ای شب قدر علی در

چشم تو ای گل با اشک خونین‌تر شـده ای به هجده سالگی پرپر شده جان فِدای بغض تنها ماندنت داغِ تلخ از پدر جا ماندنت چون نگریـد چشم زهرا سرخ و تر در فراق هم پیمبر هم پـدر یـا محمـد از تو دوری کی توان در فراق تو صـبوری کی توان می‌شـتابد تا بگیرد نور ماه پاره‌های فتنه چون ابر سـیاه آه زهرا، عرش مشـکی‌پوش شد وای، شمع مصطفی خاموش شد چون رود خورشید ما، در گور وای این ولایـت را که باشـد نور؟ وای! ای پـدر، این امتـان را وامنه ابنِ عمِّ خویش را تنهـا مَنِه سایه‌ی سبز رسالت بی‌تو نیسـت رنگ بر روی عدالت بی‌تو نیست بی‌تو فرقِ عدل را شق می‌کنند غصب حق ما به ناحق می‌کنند بی‌تو سـلمان باغِ بی‌بر می‌شود بی‌تو صحرا بی‌ابوذر می‌شود بی‌تو می‌بنـدد شـقاوت آب را غرق در خون می‌کنـد محراب را بـا تنی از تیر و خنجر چـاک چاک می‌چکد خون حسینت روی خاک اهل‌بیت گریه و سوزیم ما خیمه‌های نینوا دوزیم ما فقه این مذهب درخت خاک ماست فهم این دین مرتع ادارک ماست ما ز جسم دین خود جان ساختیم روی مـذهب باغ عرفان ساختیم این فـدک در آب و خاک و بذر ماست این توسـل در تمام نذر ماست زین ولایت هرکه باغی می‌خرد در دل او نام زهرا می‌برد روی رودِ روح پل داریم ما چارده معصومِ گل داریم ما چـارده آئینه عـاری ز رنگ یک بهار از چارده معصوم رنگ پنـج تن، مثل سـتون، در دین ماست چارده آئینه در آئین ماست چارده آینه پـاک و صـیقلی یـازده آیینه از نسل علی باغبان این زمین پیغمبرست منبع این آب حوض کوثرست حوض کوثر چیست اشـک فاطمه ابر می‌گریـد ز رشک فاطمه اشک زهرا حوض کوثر می‌شود ساقی این اشک حیدر می‌شود ناز آن اشـکی که زهرا باورسـت وای بر چشـمی که بی‌زهرا ترست هر که یک شـبنم بگرید در غمش آب می‌نوشد زمین از زمزمش هر کجا سبزیست نام فاطمه‌ست این سـیادت از مقـام فـاطمه‌ست دامن زهرا بهار نینواست لاله، خون پرورده‌ای از این هواست به به از پیونـد یاس و نسترن هم حسـین اینجا شکوفد هم حسن اشک زهرا چیست؟ روح یاسمین یک شراب ناب از زیتون و تین فهم این نازک‌خیالی مشکل‌ست قلب زهرا را محمد در دل‌ست کیست نورچشم احمد؟ فاطمه کیست تانیث محمد؟ فاطمه همچنانکه لاله از صحرا تپید مصطفی از سینه‌ی زهرا تپید پس بهار سبز برهان فاطمه‌ست پس نزول‌آباد قرآن فاطمه‌ست آن شب قدری که روح آمد فرود جز به قلب نازک زهرا نبود...

احمد عزیزی

حقا که حقی و به نظرها نیاز نیست

حقا که حقی و به نظرها نیاز نیست حق را به شایـد و به اگرها نیاز نیست تو کعبه‌ای، طواف تو پس گردن من است پروانه را به گرد حجرها نیاز نیست بی‌بال هم اگر بشوم باز می‌پرم جبریل را به همت پرها نیاز نیست حرف و حـدیث پشت سـرت را محل نده توحید زاده را به خبرهـا نیـاز نیست گیرم کسـی به یـاری ات امروز پـا نشـد تـا هست فـاطمه به دگرهـا نیـاز نیست من بـاشم و نباشم، فرقی نمی‌کند تا آفتاب هست، قمرها نیاز نیست یا اینکه من فدای تو یا اینکه هیچکس وقتی سـرم که هست به سرها نیاز نیست حرف سپر فروختنت را وسط مکش دسـتم که هست حرف سپرها نیاز نیست محسن که جای خود حسـنینم فدای تو وقتی تو بی‌کسـی به پسرها نیاز نیست طاقت بیار، دست تو را باز می‌کنم گیسو که هست آه جگرها نیاز نیست دیوار هم برای اذیت شـدن بس است دیگر فشار دادن درها نیاز نیست ***علی اکبر لطیفیان***

تازه‌ای نیست در این مهبط دود آلوده

تـازه‌ای نیست در این مهبـط دود آلـوده جز همین رخوت سـنگین رکود آلوده بوی ذاتی شـدن جلوه اسـمایی داشت گوشه چنـد پر خیس شـهود آلوده هر کجا شـعله مستیست کسی گریانش هر کجا دود خماری است، کبود آلوده اوج معراج نبی را به تزاید می‌بُرد جـذبه دانه سیبی به فرود آلـوده ذات تو مغرب عنقـاست، نـدارد قیـدی حیف از عشق که باشـد به وجود آلوده سـخت پرهیز کن از صحبت صـاحب نفسـان چـون که آیینه‌ای و آه حسـود آلوده غم تو بیش و کم غیرت اصـحاب وفـاست شب و روز تو، به این بود و

نبود آلوده فوران کردن این آب، زمین گیرش کرد گریه دار است قیام به قعود آلوده تشنگی کو که بفهمند چه کاری کردند؟ شده از ضربه‌ی شان بستر رود آلوده ***شیخ رضا جعفری***

وقتی خدا بهشت معطر درست کرد

وقتی خدا بهشت معطر درست کرد از برگ گل برای تو پیکر درست کرد آب و گلت که نور و دو صد شیشه عطر سیب آخر تو را به شیوه دیگر درست کرد از تو تمام آمدنی‌ها شروع شد یعنی تو را میان آن همه سر درست کرد امد تمام هست تو را بی‌نظیر ساخت از آِه‌های ناب تو کوثر درست کرد با نام تو دریچه‌ای از آسمان گشود بر بالهای مرده من پر درست کرد اصلاً برای درد کبودی که می‌کشی روز ازل دو چشم مراتر درست کرد دست کریه یک نفر از عمر بودنت یک شاخه زخم یک گل پرپر درست کرد بانو مزار گم شده‌ات تا دم ظهور ازمن دلی شبیه کبوتر درست کرد ***علیرضا لک***

دست خدا در خلقت زهرا چه‌ها کرد

دست خدا در خلقت زهرا چه‌ها کرد سر تا به پا اعجاز را بر او عطا کرد تا اینکه گنج مخفی اش پنهان نماند طرح جدیدی از خداوندی به پا کرد نوری سرشت و مدتی بعد از سرشتن او را به نام حضرت زهرا صدا کرد وقتی برای بار اول، فاطمه گفت آنجا حساب «فاطمیون» را جدا کرد او جای خود دارد کنیز خانه‌ی او با یک نگاهی خاک را مثل طلا کرد حوریه بود و دستهایش پینه می‌بست از بس که در این خانه گندم آسیا کرد نان شبش در دست مسکین مدینه ... ... می‌رفت یعنی روزه را با آب وا کرد امشب دخیل چادری پر وصله هستم آن چادری که بی‌خدا را با خدا کرد . . . این هم یکی از معجزات درب خانه‌ست در سینه چندین استخوان را جابه جا کرد ***علی اکبر لطیفیان***

وقتی گدای فاطمه بودن برای ماست

وقتی گدای فاطمه بودن برای ماست احساس می‌کنیم که دو عالم گدای ماست با گریه بهر فاطمه آدم عزیز است این گریه خانه نیست که دولت سرای ماست اینجا به ما حسین حسین وحی می‌شود پیغمبریم و مجلس زهرا حرای ماست سلمان شدن نتیجه همسایگی اوست زهرا برای سیر کمال ولای ماست تنها وسیله‌ای که نخش هم شفاعت است چادر نماز مادر ارباب‌های ماست باران به خاطر نوه‌ی فضه می‌رسد ما خادمیم و ابر کرم در دعای ماست فرموده‌اند داخل آتش نمیشویم فردا اگر شفاعت زهرا برای ماست ***علی اکبر لطیفیان***

شوق عراق و شور حجاز است در دلم

شوق عراق و شور حجاز است در دلم جامه دران و سوز و گداز است در دلم پل می‌زنم به خویش مگو از کدام راه راهی که رو به آینه باز است در دلم قد قامت الصلاه من از جای دیگر است قد قامت کدام نماز است در دلم شب را چراغ گم شدن روز کرده‌ام ذکرت چراغ راز و نیاز است در دلم تشبیه نارساست حقیقت کلام توست ابهام و استعاره، مجاز است در دلم مجموعه‌ی نیاز تویی ای نماز ناب دیگر چه حاجتی به نیاز است در دلم یاس کبود پیش تو خار است فاطمه نامت گل‌همیشه بهار است فاطمه شب را خدا ز شرم نگاه‌تو آفرید خورشید را ز شعله‌ی آه تو آفرید شمسی‌تر از نگاه تو منظومه‌ای نبود صد کهکشان ز ابر نگاه تو آفرید آه‌ای شهیده‌ای که شهادت سپاه توست جان را خدا شهید سپاه تو آفرید هر جا که نور بود به گرد تو چرخ زد ما را چو گرد بر سر راه تو آفرید ای پشتوانه‌ی دو جهان، عشق را خدا با جلوه وجلالت و جاه تو آفرید تقوای محض، عصمت خالص، گل خدا! آخر چگونه

شعر کنم قصه‌ی تو را؟ تو آمدی و زن به جمال خدا رسید انسان دردمند به درک دعا رسید تو آمدی و مهر و وفا آفریده شد تو آمدی و نوبت عشق و حیا رسید هاجرهر آن چه‌هروله کرد از پی تو کرد آخر به حاجت تو به سعی صفا رسید احمد اگر به عرش فرا رفت با تو رفت مولا اگر رسید به حق با شما رسید داغ پدر، سکوت علی، غربت حسن شعری شد و به حنجره‌ی کربلا رسید در تل زینبیه غروبت طلوع کرد با داغ تو قیامت زینب فرا رسید با محتشم به ساحل عمان رسید اشک داغ تو بود بار امانت به ما رسید تسبیح توست رشته‌ی‌تعقیب واجبات قد قامت الصلاتی و حی علی الصلات بی‌فاطمه قیامت انسان نبود نیز عهد الست و معنی پیمان نبود نیز چونان تو زن ندید جهان تا که بود و هست چونان تو مرد در همه دوران نبود نیز مولا اگر نبود جهان جلوه‌ای نداشت «راز رشید» سوره‌ی قرآن نبود نیز گر زنده بود بعد تو پیغمبر خدا قبر تو مثل مهر تو پنهان نبود نیز زهرا اگر نبود، زمین بی‌بهار بود در آسمان شکوفه ی‌باران نبود نیز ای برقِ ذوالفقارِ علی هیچ خطبه‌ای مانند خطبه‌هایِ تو بران نبود نیز حیدر اگر نبود و محمداگر نبود وجد و وجود و جوشش‌وجدان نبود نیز ایمان نبود و عشق نبود و شرف نبود خورشید سر بریده‌ی صحرای طف نبود نام تو با علی و محمد قرینه‌ست هر جا که عطر نام تو باشد مدینه‌ست دستاسِ کیست چرخ جهان؟ این غریب، کیست این دست‌های کیست که لبریز پینه است؟ آیینه‌ای که عطر بهشت مدینه بود نامش هنوز شعله‌ی سینای سینه‌ست ای وسعت بهشت، جهان بی‌تو دوزخ است دنیا چقدر مزرعه‌ی کفر و کینه‌ست این گونه گنج در صدف هر خزانه نیست گنجیست در خزانه اگر این خزینه‌ست دریا علیست گوهر یکدانه‌اش تویی در موج حادثات، حسینت سفینه‌ست با هر حماسه داغ پدر را سرشته‌ای هجده کتاب درد علی را نوشته‌ای زیبایی مدینه به غیر از بتول نیست بی‌مهر او نماز دو عالم‌قبول نیست می‌پرسم از شما که رسولان غیرتید زهرا مگر خلاصه‌ی جان رسول نیست؟ گیرم ولایت علی از یاد برده‌اید آیا غدیر و دست محمد قبول نیست؟ آخر اصول عشق مگر چیست جز ولا؟ آیا مگر حدیث ولا ـ از اصول نیست؟ مهر علیست روزی هر روزمهر و ماه وقتی چراغ، فاطمه باشد، افول نیست جبریل را به مرقد مولای عاشقان بی‌رخصتش هر آینه، اذن دخول نیست الله اکبر از تو که الله اکبری ای مادر پدر که پدر را تو مادری زهراترین شکوفه‌ی گلخانه‌ی رسول با نام تو مدینه مدینه‌ست یا بتول ای‌مردمی که زایر راز مدینه‌اید آه‌ای مجاوران حرم حج تان قبول اینجا کنار حجره‌ی پیغمبر خدا آیینه خانه‌ای ست پر از تابش اصول آیینه‌ای که ماه در آن می‌کشد نفس آیینه‌ای که مهر در آن می‌کند حلول دربین ماه‌های خدا چون تو ماه نیست ای بین فصل‌های خدا بهترین فصول اینجا نماز خانه‌ی مولا و فاطمه‌ست اینجاست خانه‌ی علی و خانه‌ی رسول زهرا شدی که نام علی را علم کنی پنهان شدی که هر دو جهان را حرم کنی یک عمر بود با غم و غربت قرین علی آن قصه‌ی حسین و حسن بود و این علی وقتی ابوتراب شدی خاک پاک شد تا زد به خاک بندگی او جبین علی درخانقاه نوری و در کعبه چلچراغ بر خاتم رسول رسولا ـن نگین علی آیینه‌ای برابر انسان و کائنات آیین عشق و آینه‌ی راستین علی شمشیر حق که چرخ زنان است و خطبه خوان دست خداست بر شده از آستین علی زهرا نداشت بعد پدر جز علی کسی احمد نداشت جز تو کسی همنشین، علی اندوه بی‌شمار مرا دیده‌ای، بیا انسان روزگارِ مرا هم ببین، علی دنیا چقدر تشنه‌ی نام‌زلال توست هر ماه ماه آینه هر سال سال توست شبِ گریه‌های غربت مادر تمام شد زینب به گریه گفت که دیگر تمام شد امشب اذان گریه بگوید بگو، بلال سلمان به آه گفت ابوذر تمام شد طفلان تشنه هروله در اشک می‌کنند ایام تشنه کامی مادر تمام شد آن شب حسن شکست که آرام ترا! حسین چشم حسین گفت: برادرا! تمام شد تا صبح با تو است حنانه ضجه زد محراب خون گریست که منبر تمام شد زاینده‌ست چشمه‌ی زهرایی رسول باور مکن که سوره‌ی کوثر تمام‌شد باور مکن که فاطمه‌از دست رفته‌ست باور مکن حماسه‌ی حیدر تمام شد؟ زهرا اگر نبود حدیث کسا نبود زینب نبود و واقعه‌ی کربلا نبود شب آمده‌ست گریه‌کنان بر مزار تو دریا شکست موج زنان در کنار تو بعد از تو چله چله علی خطبه خواند و سوخت چرخید ذوالفقار علی در مدار تو زینب کجاست؟ همسفر خطبه‌های خون دنیا چه کرد بعد تو بایادگار تو باران نیزه، نعش غریبانه‌ی حسن آن روزگار زینب و این روزگار تو گل داد روی نیزه، سرتشنه‌ی حسین تا شام و کوفه رفت دل داغدار تو تو سوگوار زینب و زینب غریب شام تو سوگوار زینب و او سوگوار تو بعد

از تو سهم آینه‌درد و دریغ شد دست نوازشی که کشیدند تیغ شد ای ناخدای کشتی درد - ای خدای درد تنها تویی که آمده‌ای پا به پای درد زین پیش درد و داغی اگر بود با تو بود درد آشنایِ داغی و داغ آشنایِ درد زان شب که غرق خطبه‌یِ چشم تو شد علی مانند رعد می‌شکند با صدای درد شعر تو را چگونه بخوانم که نشکنم؟ آخر بگو که قصه کنم از کجای درد؟ ای قطعه‌ی بهشت، غزلگریه‌ی زمین با چشم خود سرود تو را، های‌های درد مگذار مردگان شب عافیت شویم ما را ببر به آینه‌ی کربلای درد تو آبروی داغی‌و تو آبروی اشک تو ابتدای دردی و تو انتهای درد یوسف اگر برای پدر درد آفرید زهرا شکست و درد پدر را به جان خرید ای سرپناه عارف و عامی نگاه تو آتش گرفت خیمه‌ی گردون ز آه تو آیا چه بود قسمت تو غیر درد و درد آیا چه بود غیر محبت گناه تو ساقی علی‌ست - کوثر جوشانِ حق تویی ما تشنه‌ایم تشنه‌ی لطف نگاه تو در چشم من‌تمام زمین سنگ قبر توست گردون کجا و مرقد بی‌بارگاه تو در کربلای چند شهید غمت شدیم سربندهای فاطمه بود و سپاه تو از خانه‌ی تو می‌گذرد راه مستقیم راهی نمانده‌ست به حق - غیر راه تو دنیا اگر غدیر تو را خم نکرده‌ست روح مدینه‌ردتو را گم نکرده‌ست ***علیرضا قزوه***

دارد دل و دین می‌برد از شهر شمیمی

دارد دل و دین می‌برد از شهر شمیمی افتاده نخ چادر او دست نسیمی تسبیح دلم پاره شد آن دم که شنیدم با دست خودش داده اناری به یتیمی حتی اثر وضعی تسبیح و دعا را بخشیده به همسایه، چه قران کریمی در خانه‌ی زهرا همه معراج نشینند آنجا که به جز چادر او نیست گلیمی ای کاش در این بیت بسوزم که شنیدم می‌سوخت حریم دل مولا چه حریمی آتش مزن آتش در و دیوار دلش را جز فاطمه در قلب علی نیست مقیمی حالا نکند پنجره را وا بگذاریم پرپر شود آن لاله زخمی به نسیمی ***سید حمیدرضا برقعی***

زهرا همان کسیست که بیت محقرش

زهرا همان کسیست که بیت محقرش طعنه زده به عرش و تمامی گوهرش او را خدا برای خودش آفریده‌ست تا اینکه هر سحر بنشیند برابرش شرط پیمبری به پسر داشتن که نیست مردی پیمبر است که زهراست دخترش مانند احترام خداوند واجب است حفظ مقام فاطمه حتی به مادرش یک نیمه‌اش نبوت ونیمش ولایت است حالا علی صداش کنم یا پیمبرش دست توسل همه انبیاء بود بر رشته‌های چادری فردای محشرش ... ما بچه‌های فاطمه ممنون فضه‌ایم از اینکه وا نشد، پس در پای دخترش مسمار در اگر چه برایش مزاحم است اما مجال نیست که بیرون بیاورش ***علی اکبر لطیفیان***

شب تاریک کنار تو به سر می‌آید

شب تاریک کنار تو به سر می‌آید نام زهرا به تو بانو چقدر می‌آید آبرو یافته هر کس به تو نزدیک شده‌ست خار هم پیش شما گل به نظر می‌آید و نبوت به دو تا معجزه آوردن نیست از کنیزان تو هم معجزه بر می‌آید به کسی دم نزد اما پدرت می‌دانست وحی از گوشه‌ی چشمان تو در می‌آید پای یک خط تعالیم تو بانو والله عمر صد مرجع تقلید به سر می‌آید مانده‌ام تو اگر از عرش بیایی پایین چه بلایی به سر اهل هنر می‌آید مانده‌ام لحظه‌ی پیچیدن عطر تو به شهر ملک الموت پی چند نفر می‌آید ***کاظم بهمنی***

چشم خشک از چشم‌های‌تر خجالت می‌کشد

چشم خشک از چشم‌های‌تر خجالت می‌کشد چشمه وقتی خشک شد، دیگر خجالت می‌کشد سوختن در شعله‌ی دل، کمتر از پرواز

نیست هر که اینجا نیست خاکستر، خجالت می‌کشد بستنِ در بهر شرمنده شدن بی‌فایده‌ست این گدا وقت کرم بهتر خجالت می‌کشد لطف این خانه زیاد و خواهش ما نیز کم دست‌های سائل از این در خجالت می‌کشد طفل بازی گوش را شرمی نباشد از کسی بیشتر با دیدن مادر خجالت می‌کشد تا عروج فاطمه جبریل را هم راه نیست در مسیر عرش، بال و پر، خجالت می‌کشد حتم دارم که قیامت هم از او شرمنده‌ست با ورود فاطمه، محشر خجالت می‌کشد نامه‌ی اعمال نوکرها به دست فاطمه‌ست آنقدر می‌بخشد و. ... نوکر خجالت می‌کشد *** آن چه مادر می‌کشد، دردش به دختر می‌رسد گر بیفتد مادری، دختر خجالت می‌کشد دست این از دست آن و ... دست آن از دست این ... آه. ... دارد همسر از همسر خجالت می‌کشد *** هر کجا حرف «در» و «دیوار» و ... از این چیزهاست چشم خشک از چشم‌های‌تر ***... علی اکبر لطیفیان***

بدون عطر خوشِ یاس تو بهاری نیست

بدون عطر خوشِ یاس تو بهاری نیست بدون محور خورشیدی‌ات مداری نیست تو پشتگرمیِ پیغمبر مباهله‌ای شکست دادن این قوم با تو کاری نیست به خانه‌داری‌ات بیتِ وحی محتاج است و گرنه شان بلند تو خانه‌داری نیست اگر تو بانوی شهر منی فقیری نیست اگر تو روزی شهر منی نداری نیست مباد صبح قیامت شفاعتم نکنی به غیر عاطفه از مادر انتظاری نیست ****

تو خانه‌دار علی هستی و پَریِّ علی

تو خانه‌دار علی هستی و پَریِّ علی تویی کمال عروج کبوتری علی نشان دهنده‌ی بالایی تکاملِ توست همین رَوایت با تو برابری علی علی به همسری‌ات باید افتخار کند و یا تو فخر بورزی به همسری علی؟ هزار سال دگر هم نمی‌بریم از یاد حماسه‌ای که تو دادی به حیدری علی قسم به حرمت تو مثل تو نمی‌خواهیم حکومتی که نباشد به رهبری علی ***علی اکبر لطیفیان***

شدی شهید که غربت عیار داشته باشد

شدی شهید که غربت عیار داشته باشد مدینه بعد تو شب‌های تار داشته باشد سه آیه‌ات حسن و زینب و حسین شد اما – نشد که آخر «کوثر» چهار داشته باشد!!! چهل نفر وسط کوچه آه فکر نکردند علی به خانه زنی باردار داشته باشد؟ چهل نفر همه مست سقیفه و مولا – به یاری از چه کسی انتظار داشته باشد؟ گمان نمی‌کنم این سان که در شکسته به دیوار – به کوچه فاطمه راه فرار داشته باشد شفاعتم نکنی در حضور مرگ خوشم که – به احترام تو قبرم فشار داشته باشد نه در حدود مدینه‌ست نه به سینه نگردید مگر که می‌شود این زن مزار داشته باشد؟!! ***مهدی رحیمی***

ای معطر شده با سیب خدا یا زهرا

ای معطر شده با سیب خدا یا زهرا اربعین نبوی بانوی ما یا زهرا انبیا آرزوی شیعه شدن می‌کردند تا که از نام تو گیرند صفا یا زهرا تربت چادر تو در بر مهدی باقیست ناله دارد که تو و کوچه چرا یا زهرا هر چه داریم از آن دست شکسته داریم به خدا مادری ات بوده بجا یا زهرا با همان پهلوی بشکسته دعایم کردی که شدم سینه زن کرب و بلا یا زهرا تا گره وا شود از کار، خمینی می‌گفت رمز جنگیدن این بار شما یا زهرا سینه و پهلوِ عشاق شما زخمی بود بس که بودند به یادت شهدا یا زهرا کی شود یار سفر کرده‌ی تو برگردد تا بیاییم مدینه به نوا یا زهرا دم بگیریم بیاییم کنار قبرت جان خود را بنماییم نثار قبرت ***جواد حیدری***

۲ – طلیعه فاطمیه

«باز این چه شورش است که در خلق عالم است»

«باز این چه شورش است که در خلق عالم است» ماه عزای فاطمه روح مُحرم است خون گریه کن ز غم، که عقیق یمن شوی رخصت دهد خدا که تو هم سینه‌زن شوی در فاطمیه از دل و جان گریه می‌کنیم همراه با امام زمان گریه می‌کنیم در فاطمیه رنگ جگر سرخ‌تر شود آتش فشان غیرت ما شعله ور شود شمشیر خشم شیعه پدیدار می‌شود وقتی که حرف کوچه و دیوار می‌شود لعنت به آنکه پایه‌گذار سقیفه شد لعنت به هر کسی که به ناحق خلیفه شد لعنت بر آنکه برتن اسلام خرقه کرد این قوم متحد شده را فرقه فرقه کرد تکفیر دشمنان علی رکن کیش ماست هر کس محب فاطمه شد، قوم و خویش ماست ما بی‌خیال سیلی زهرا نمی‌شویم راضی به ترك و نهی تبرا نمی‌شویم قرآن و اهل بیت نبی اصل سنت است هر کس جدا ز این دو شود، اهل بدعت است ما هم‌کلام منکر حیدر نمی‌شویم «با قنفذ و مغیره برادر نمی‌شویم» ما از الست طایفه‌ای سینه خسته‌ایم ما بچه‌های مادر پهلو شکسته‌ایم امروز اگر که سینه و زنجیر می‌زنیم فردا به عشق فاطمه شمشیر می‌زنیم ما را نبی «قبیله‌ی سلمان» خطاب کرد روی غرور و غیرت ما هم حساب کرد از ما بترس، طایفه‌ای پر اراده‌ایم ما مثل کوه پشت علی ایستاده‌ایم از اما بترس، شیعه‌ی سرسخت حیدریم جان برکفان جبهه‌ی فتوای رهبریم از جمعه‌ای بترس که روز سوارهاست پشت سر امام زمان ذوالفقارهاست از جمعه‌ای بترس، که دنیا به کام ماست فرخنده روز پر ظفر انتقام ماست از جمعه‌ای بترس، که پولاد می‌شویم از هرم عشق مالك و مقداد می‌شویم ***وحید قاسمی***

بنفشه می‌رود از این چمن، قیام کنید

بنفشه می‌رود از این چمن، قیام کنید گلاب و آینه از چشم خویش، وام کنید بنفشه تازه گرفته‌ست اُنس با پاییز برای بدرقه‌اش کمتر ازدحام کنید بنفشه رفت و به گل‌های ارغوان پیوست سزد چو لاله شما خونِ دل به جام کنید بنفشه رفت، شما چون ستاره پروین روا بُود که به خود خواب را حرام کنید بنفشه گفت که این نیست رسم گل چیدن معاشران، پس از این ترك این مرام کنید بنفشه پشت در، این درس را به ما آموخت که سینه را سپرِ یاری امام کنید بنفشه گفت، در این باغ هر چه بود گذشت خدای را حذر از روز انتقام کنید بنفشه گفت، در آن سوی باغ منتظرم که با نسیم سحر یاد از این پیام کنید بنفشه گفت، نه تنها به آسمان کبود به رنگ نیلی دریا هم احترام کنید بنفشه گفت که با مهر عترت یاسین مگر محبت خود را به ما تمام کنید بنفشه دل نگران چهار نسترن است به باغبانی این غنچه‌ها قیام کنید بنفشه چشم به راه دو دستِ نورانی‌ست بر این بنفشه، بر آن دست‌ها سلام کنید بنفشه گفت، از امروز هر شقایق را شفق خطاب کنید و بنفشه نام کنید ***محمد جواد غفورزاده (شفق) ***

سنگین‌تر از همیشه غمی روی سینه‌ام

سنگین‌تر از همیشه غمی روی سینه‌ام خیلی دلم برای دو خط روضه لَك زده انگار وقت روضه مادر رسیده باز دردی که زخم‌های دلم را نمك زده حالا رسیده لحظه در هم شکستن بُغضی که در گلوی من است و ترك زده در روزهای سخت همین فاطمیه‌ست شاید خدا دو چشم مرا هم محك زده از آن شبی که سوخت دَرِ خانه؛ شعله اش آتش به فرش و عرش و زمین و فلك زده آتش شراره‌های خودش را کنار در بر بال زخم خورده آن شاپرك زده بانوی آسمانی این خاك را؛ عدو آخر چرا خدا؟ به چه جرمی کتك زده؟ طومار رنج نامه زهراست از ازل داغی عجیب بر دل انس و ملك زده ***سید رضا والا***

آری صدای آه گاهی گوشه دار است

آری صدای آه گاهی گوشه دار است آثار قلبی سوخته از روزگار است باید میان شعله‌ها سینه سپر کرد در این دیاری که چنین

قحطی یار است خاک دو عالم بر سر اهل مدینه زهرا به امداد علی مرکب سوار است هر کس که می‌خواهد بداند فاطمه کیست؟ خون در و دیوار نقش اقتدار است باید به خون غلتید در حفظ ولایت ورنه ولایت‌محوری تنها شعار است داغِ دو دست بسته سنگین‌تر ز سیلیست باور کنید این مرد صاحب ذوالفقار است نفرین به آن مسمار و هر کس که لگد زد بنگر چگونه مادر ما بی‌قرار است سادات خون گریند تا روز قیامت زین گفته‌ام سری نهفته آشکار است تا فضه آمد دید بار شیشه افتاد فریاد زد نامرد بی‌بی.... است تاریخ هم مانده چه پاسخ گوید این حرف آخر چرا زهرای اطهر بی‌مزار است ***قاسم نعمتی*** .

این شعر نیست وصف غمی جاودانه‌ست

این شعر نیست وصف غمی جاودانه‌ست کاغذ سیاه کردن ما هم بهانه‌ست این بیت اوج غربت غم‌های مرتضیست آتش کنار فاطمه‌اش در زبانه‌ست این راز را به محفل نامحرمان مبر از تازیانه بر رخ مادر نشانه‌ست از منکر غدیر نپرسید هیچکس آیا جواب صحبت حق تازیانه است؟ در پشت در اسیر و فقیر و یتیم نیست خصم خدا به نیت بس مغرضانه‌ست حیدر به دست‌های فاطمه بهتر نگاه کن این دستبند نیست رد تازیانه‌ست بر روی شعله نیز در خانه باز بود امروز شعله‌ست که مهمان خانه‌ست بنگر عروج مادر پهلو شکسته را این صحنه جانگذاز ولی عاشقانه‌ست ***احسان محسنی فر***

حرفی نداشت چشم ترم جز رثای تو

حرفی نداشت چشم ترم جز رثای تو جاریست بین هر غزلم رد پای تو هر سال فاطمیه دلم شور می‌زند در کوچه‌های غربت و اشک و عزای تو بگذار ما به جای تو خون گریه می‌کنیم دیگر توان گریه نمانده برای تو دیدم چقدر قلب تو بی‌صبر می‌شود با شکوه‌های بی‌کسی مرتضای تو: اینقدر رو گرفتنت از من برای چیست؟ حالا دگر غریبه شده آشنای تو از گریه‌ی شبانه و نجوای کودکان باید به گوش من برسد ماجرای تو بانو کمی به حال حسینت نظاره کن حرفی بزن که دق نکند مجتبای تو حالا ببین که روضه گرفتند کودکان در پشت درب خانه برای شفای تو برخیز و با نگاه ترت یا علی بگو جان می‌دهد به قلب شکسته صدای تو دیدم تو را که آرزوی مرگ می‌کنی بانو بس است! کشته علی را دعای تو هم‌ناله با وصیت تو ضجّه می‌زنم با روضه‌های بی‌کفن کربلای تو ***یوسف رحیمی***

وقتی خدا کتیبه ماتم درست کرد

وقتی خدا کتیبه ماتم درست کرد از فاطمیه رزق محرم درست کرد با اشک در عزای تو تسنیم و سلسبیل با گریه بر حسین تو زمزم درست کرد با ریشه‌های چادر پر وصله‌ی شما از خود به خلق رشته محکم درست کرد اول بنا نداشت فلک اینچنین شود اما به احترام شما خم درست کرد از گرد پشت پایِ توکل وجود را حور و پری فرشته و آدم درست کرد تنها نه کرسی و قلم و عرش و فرش را ارواح انبیا معظم درست کرد شرح همان روایت لولاک واضح است اینکه تو را نگینی خاتم درست کرد یک گوشه از حیای تو را جبرئیل برد چندی گذشت حضرت مریم درست کرد در انتهای خلقت تو گفت فاطمه مثلث نساخته و نخواهم درست کرد ***یاسر حوتی***

باز آمدم که درد دلم را دوا کنی

باز آمدم که درد دلم را دوا کنی تا بلکه بیشتر دل من مبتلا کنی باز آمدم که با تو کمی درد دل کنم شاید مرا ز بغض گلویم رها کنی خواهم ز فاطمیه بگویم برای تو باید دوباره مجلس روضه به پا کنی سخت است خواندن این روضه‌ها بیا تا با زبان خود سر این

روضه وا کنی فصل عزای مادرت آمد شتاب کن باید بیایی و طلب خون بها کنی آن شب غرور مادرتان پشت در شکست آقا بیا که حق عدو را ادا کنی زهرا که رفت هم نفس چاه شد علی تا دق نکرده‌ست تو باید دعا کنی آقا مدینه مجلس گریه به پا مکن باید و گرنه گریه‌ی خود بی‌صدا کنی یعنی شبیه فاطمه مجبور می‌شوی بیرون شهر کلبه‌ی احزان بنا کنی ***مهدی چراغ زاده***

۳ – ماجرای در و دیوار و آتش زدن در خانه

کی گفته‌ست صورت زهرا کبود شد

کی گفته‌ست صورت زهرا کبود شد سیلی که خورد صورت مولاـ کبود شد خورشید را به خاطرِ تکّه زمین زدند از بهر خاک مادرم، آیا کبود شد؟ سائل مگر رسیده‌ست که پشت در آمده‌ست این چه کرامتیست که یکجا کبود شد؟ از مرتضی گرفت کسی آفتاب را از آن به بعد بود که دنیا کبود شد سنگینی غلاف وَ شمشیر بین آن یا بازویش شکسته شد و یا کبود شد باور نمی‌کنیم که دستی بلند شد باور نمی‌کنیم که ... اما کبود شد رنگ کبود شاخصه‌ی برگ یاس شد از آن زمان که مادر گلها کبود شد تا کربلا ادامه‌ی این ضربه می‌رود پس روزگار زینب کبری کبود شد بیت علی بهشت معلای عالم است حوریه در بهشت معلا کبود شد ***جواد حیدری***

در بین کوچه‌های مدینه شهید شد

در بین کوچه‌های مدینه شهید شد آن مادری که یک شبه مویش سپید شد در، هم زبان به شکوه گشود و در آن غروب آتش برای فتح حریمش کلید شد در گیر و دار جزر و مد تازیانه‌ها باران لطف اهل مدینه شدید شد با آتشی که شعله کشید از در بهشت آمادهٔ @تسلی پهلو، حدید شد دستش شکست و دامن حق را رها نکرد بانوی خسته بانی رازی رشید شد سیلی دست سنگی دیوار و دست باد یعنی دو گوشوارهٔ او ناپدید شد انداخت سایه دست کبودی به روی ماه وقتی که آفتاب خدا بی‌مرید شد این گونه بود عاقبت غربت امام یک جامعه تباهِ دو فکر پلید شد مشرک شدند بعد نبی مردمان شهر تنها ببین مظاهر بتها جدید شد . . . . ریشه دواند در دل دین انحراف‌ها دستان کینه نیز بر علت مزید شد تا منبر رسول خدا نیم قرن بعد جای شراب خواری دهها یزید شد آری حسین فاطمه در قتلگاه نه! در بین کوچه‌های مدینه شهید شد ***یوسف رحیمی***

مبادا باغبانی در بهاران

مبادا باغبانی در بهاران خزانِ نخل بارآور ببیند مبادا در بهار زندگانی که نخلی، چیده برگ و بر ببیند مبادا عندلیبی لانه‌ی خویش ز برق فتنه در آذر ببیند چه حالی دارد آن مرغی که از جفت به جا در لانه مشتی پر ببیند وزآن جانسوزتر احوال مرغیست که جایِ لانه، خاکستر ببیند ندارد کودکی طاقت که نیلی ز سیلی صورت مادر ببیند گل سرخ ست مادر، کی تواند رخ خود را چو نیلوفر ببیند هزاران بار اجل بر مرد خوشتر که سیلی خوردن همسر ببیند چه حالی می‌کند پیدا خدایا! اگر این صحنه را، حیدر ببیند؟ مگو رو کرده پنهان تا مبادا رخش را، ساقی کوثر ببیند تواند آن که مولا بی‌نگاهی رخ محبوبه داور ببیند خسوف مه، کسوف آفتابست نخواهد خصم بداختر ببیند میان شعله، در از درد نالید که یا رب قاتلش کیفر ببیند ولی از روی مولا شرم دارد که مسمارش به خون اندر ببیند چه سان مولا ازین پس خانه‌ی خویش تهی از دخت پیغمبر ببیند؟ نهان کن چادر و سجّاده‌اش را مبادا زینب مضطر ببیند برو دیوار و در را شستشو کن مگر این صحنه را کمتر ببیند ***محمد علی مجاهدی (پروانه) ***

گفت:

در می‌زنند مهمان است گفت: در می‌زنند مهمان است گفت: آیا صدای سلمان است؟ این صدا، نه صدای طوفان است مزن این خانهء مسلمان است مادرم رفت پشت در، اما گفت: آرام ما خدا داریم ما کجا کار با شما داریم و اگر روضه‌ای به پا داریم پدرم رفته ما عزاداریم پشت در سوخت بال و پر، اما آسمان را به ریسمان بردند آسمان را کشان کشان بردند پیش چشمان دیگران بردند مادرم داد زد بمان! بردند بازوی مادرم سپر، اما بین آن کوچه چند بار افتاد اشک از چشم روزگار افتاد پدرم در دلش شرار افتاد تا نگاهش به ذوالفقار افتاد – گفت: یک روز یک نفر اما ***... سیدحمیدرضا برقعی***

غنچه پرپر گشته بود و گل جدا افتاده بود

غنچه پرپر گشته بود و گل جدا افتاده بود پشت در جان علی مرتضی افتاده بود دست مولا بسته و بیت ولایت سوخته آیه‌ای از سوره کوثر جدا افتاده بود گوش ناموس خدا شد پاره همچون برگ گل گوشواره من نمی‌دانم کجا افتاده بود دست قنفذ رفت بالا بازوی زهرا شکست پای دشمن باز شد زهرا ز پا افتاده بود مجتبی در آن میانه رنگ خود را باخته لرزه بر جان شهید کربلا افتاده بود فاتح خیبر برای حفظ قرآن در سکوت کل قرآن در میان کوچه‌ها افتاده بود کاش ای آتش بسوزی در شرار قهر حق هرم تو بر صورت زهرا چرا افتاده بود مادر مظلومه می‌پیچید پشت در به خود دختر معصومه زیر دست و پا افتاده بود غیر زهرا غیر محسن غیر آتش غیر در کس نمی‌داند که پشت در چه‌ها افتاده بود فاطمه نقش زمین گردید میثم آه آه فاطمه نه بلکه ختم‌الانبیا افتاده بود ***استاد حاج غلامرضا سازگار***

در را که با شتاب لگد وا نمی‌کنند

در را که با شتاب لگد وا نمی‌کنند دیوار را که صفحه گلها نمی‌کنند گلبرگ یاس را که با آتش نمی‌کشند سیلی نصیب صورت حوراء نمی‌کنند آتش به درب خانه‌ی رهبر نمی‌زنند توهین به بیت و سرور مولا- نمی‌کنند با کودکان خانه که مشکل نداشتند رحمی چرا به گریه‌ی آنها نمی‌کنند مردم به جای بیعت و همیاری امام غربت نصیب رهبر تنها نمی‌کنند در پیش چشم غیرت مردانه‌ی کسی حمله به دست و بازوی زنها نمی‌کنند زن را به قصد کشت به کوچه نمی‌زنند جمعی اگر زدند تماشا نمی‌کنند کاری اگر به دست تماشاگران نبود دیگر گره ز کار عدو وا نمی‌کنند حتی اگر سفارش پیغمبری نبود اینگونه با ولای علی تا نمی‌کنند دردا که درد دین به دل اهل خدعه نیست حیله گران ز توطئه پروا نمی‌کنند ***محمود ژولیده***

رنگِ پاییز به دیوارِ بهاری افتاد

رنگِ پاییز به دیوارِ بهاری افتاد بر درِ خانه‌ی خورشید شراری افتاد فاطمه ظرفیت کل ولایت را داشت وقت افتادن او ایل و تباری افتاد آنقدر ضربه‌ی پا خورد به در تا که شکست آنقدر شاخه تکان خورد که باری افتاد تکیه بر در زدنش درد سرش شد به خدا او کنارِ در و در نیز کناری افتاد بعدِ یک عمر مراعاتِ کنیزانِ حرم فضه‌ی خادمه آخر به چه کاری افتاد خواست تا زود خودش را برساند به علی سرِ این خواستنِ خود دو سه باری افتاد ناله‌ای زد که ستون‌های حرم لرزیدند به روی مسجدیان گرد و غباری افتاد غیرتِ معجرِ او دستِ علی را وا کرد همه دیدند سقیفه به چه خواری افتاد وقت برگشت به خانه همه جا خونی بود چشمِ یاری به قد و قامتِ یاری افتاد آنقدَر فاطمه از دست علی بوسه گرفت بعد از آن روز دگر رفت و کناری افتاد ***علی اکبر لطیفیان***

وقتی آنروز شرر بر سر دنیا افتاد

وقتی آنروز شرر بر سر دنیا افتاد داغ مهتاب به روی دل دریا افتاد خانه‌ای که حرم امن خدایی‌ها بود گذر لشگر ابلیس برآنجا افتاد پشت در شعله‌ی بی‌واهمه جولان می‌داد دست فتنه به در خانه طاها افتاد منتظر بود مباندار سقیفه آنجا تا که خوب آتش و هیزم شررش جا افتاد آنچنان زد که در سوخته را از جا کند یاس پرپر شد و غنچه ز تقلا افتاد لشگری رد شد و انسیه حورا می‌سوخت لاله‌ای سرخ روی سینه زهرا افتاد آه دستان خدا بسته شد اما زهرا با همان بال و پر سوخته‌اش تا افتاد گفت فضه کمکم کن که علی را بردند خواست تا مانع آنها شود اما افتاد با غلافی که نشان بر روی بازوش گذاشت پیش چشمان پر از غیرت مولا افتاد ***محمد بیابانی ***

پروانه شدم شعله به پای تو نگیرد

پروانه شدم شعله به پای تو نگیرد این حادثه بر هیچ کجای تو نگیرد بین نفس سینه‌ی من فاصله افتاد تا اینکه در این شهر صدای تو نگیرد تا این سپر تا شده‌ات فایده دارد ای کاش مرا از تو خدای تو نگیرد پهلو زدم آنقدر که مسمار بیفتد تا موقع رفتن به عبای تو نگیرد افتادن من در وسط کوچه صدا کرد آری خبری نیست برای تو نگیرد من شیشه سپر می‌کنم امروز برایت تا سنگ سر کوچه به پای تو نگیرد تو خواستی این بار فدایم شوی اما من خواستم این بار دعای تو نگیرد ***علی اکبر لطیفیان ***

دود بود و دود بود و دود بود

دود بود و دود بود و دود بود گل میان آتش نمرود بود شعله می‌پیچید بر گرد بهار خون دل می‌خورد تیغ ذوالفقار یک طرف گلبرگ اما بی‌سپر یک طرف دیوار بود و میخ در میخ یاد صحبت جبریل بود شاهد هر رخصت جبریل بود قلب آهن را محبت نرم کرد میخ از چشمان زینب شرم کرد شعله تا از داغ غربت سرخ شد میخ کم کم از خجالت سرخ شد گفت با در رحم کن سویش مرو غنچه دارد، سوی پهلویش مرو حمله طوفان سوی دود شمع کرد هرچه قوت داشت دشمن جمع کرد روز، رنگ تیره‌ی شب را گرفت مجتبی چشمان زینب را گرفت پای لیلی چشم مجنون می‌گریست میخ بر سر می‌زد و خون می‌گریست جوی خون، نه! تا به مسجد رود بود دود بود و دود بود و دود بود ***حسن لطفی***

آتشی در جگر خود یله دارم فضّه!

آتشی در جگر خود یله دارم فضّه! باز از شهر مدینه گله دارم فضّه! یاس در آتش و آن یار تحمل کرده‌ست داغِ عشق است که بر پیرهنم گل کرده‌ست خصم می‌خواست که در کوی علی ننشینم پهلو آزرد که پهلوی علی ننشینم با همین زخم جگرسوز برون خواهم زد معرکه غرق جنون است، به خون خواهم زد آه، برخیز کنون رزم به پا باید کرد بنداز دست علی، فضّه! وا باید کرد گرچه سرگرم جنون است سراپا دشمن صادقانه سخنی هست مرا با دشمن دست از پشت ببندید شب و شیطان را شاد سازید دلِ هند و ابوسفیان را جگر حمزه از این قوم شکافی خورده‌ست پس عجب نیست که بازوم غلافی خورده‌ست شادمانید از این کرده‌ی خود، می‌دانم آخر این بود تلافی اُحد، می‌دانم عبد اسلام همان است که سلمان باشد نه که در پشت درِ مکه مسلمان باشد چند بر این پل فرسوده قدم بگذارید؟ یا در این راهِ نفرموده قدم بگذارید؟ پَرِ جبریل امین شعله سرکش دارد بوسه گاهِ نبی اکنون گُلِ آتش دارد سپرِ ناله به همراه دلم دارم من ذوالفقاری به کف از آهِ دلم دارم من جان متاعیست به بازار حق ارزان بدهم بگذارید که در راهِ علی جان بدهم بشکنید آهِ مرا دست، علی را مبرید ای ز عصیان همه سرمست، علی را مبرید تا کنون آینه‌ی صبر پیمبر باشم وای اگر رو به سوی قبر پیمبر باشم! وای اگر صفحه‌ی پیشانی، پرچین بکنم ایها الناس بترسید که نفرین بکنم! این سپاسیست که از دستِ دعا باید کرد قُنفُذ این ناله‌ی زهراست، حیا باید کرد ***حجت الاسلام و المسلمین جواد محمد زمانی***

هوای دخترکی را برادرش دارد

هوای دخترکی را برادرش دارد که خیره خیره نگاهی به مادرش دارد شبیه طفل یتیمی که مادرش مرده نگاه ملتمسی بر برادرش دارد گرفته بازوی او را به سمت در ندود دری که نام علی روی سر درش دارد صدای مادرش از درد می‌کشد او را که دود و آتش و هیزم برابرش دارد دویده فضه ولی دیر شد، به خود می‌گفت دویده‌ست که از خاک و خون برش دارد چه دیده فضه، چرا روی خاک‌ها افتاد؟ چه دیده فضه، چرا دست بر سرش دارد؟ به دست‌های پدر تا که بند، مادر دید نگاه کرد به حالی که همسرش دارد کشید در پی بابا به کوچه‌ها خود را ولی جراحت سرخی به پیکرش دارد گذشت، نوبت زینب شد و خودش این بار گرفته دست یتیمی که در برش دارد به قتلگاه عمویش نگاه می‌دوزد که خنجری خبر از عطر حنجرش دارد کشید دست، از آن دست و دست از جان شست دوید تا که بدانند باورش دارد و چند لحظه گذشت و میان خون حس کرد سرش گرفته به دامان و مادرش دارد... ***حسن لطفی***

قِسمَت نبود تا که برایم پسر شوی

قِسمَت نبود تا که برایم پسر شوی بر شانه‌های شاخه‌ی@ طوبا ثمر شوی می‌خواست در خیال خودش کم بیاوری شاید که تو سقوط کنی منکَسِر شوی دنیا نیامدی به گمانم که عاقبت سر تا به پا به همره او شعله ور شوی شاید که در اِزای خودت بین ضربه‌ها ضربی به جان پذیری و او را سپر شوی تا «کشته‌ی فتاده» به دامان فاطمه تا «صید دست و پا زده» ی پشت در شوی ای کاش می‌شکست همانجا ورای در پایی که خواست با لگدش مختصر شوی یک بار میخ خونی و یک بار هم زمین دادند مژده‌ات که از این کشته‌تر شوی ***مجید لشگری***

۴ – بستر پر درد

این مرگ پله پله‌ی تو غصه خوردنی‌ست

این مرگ پله پله‌ی تو غصه خوردنی‌ست این دنده‌ها ز روی لباست شمردنی‌ست چشم تو خواب دارد و خوابت نمی‌برد با سیل اشک، خواب ز چشم تو بردنی‌ست بر استخوان نشست جمال جلالی ات این هیبت عظیم به خاطر سپردنی‌ست این زخم بد قلق، قرق زینبت شکست بر سینه جای زخم تو، زینب فشردنی‌ست فامیل من برای تو خرما خریده‌اند بعد از عیادت تو که گفتند مردنی‌ست چشم تو گود رفت که عادت کند حسین طفلی حسین جانب گودال بردنی‌ست مویت ربیع الاول بعد از محرم است غافل از اینکه گل به سر تو فسردنی‌ست ***محمد سهرابی***

این آسیای گندم تو گریه‌آور است

این آسیای گندم تو گریه‌آور است این پخت نان و هیزم تو گریه‌آور است گرچه کبود چهره‌ی تو زیر روسریست اما همین تجسم تو گریه‌آور است وقتی هنوز زخم لبت درد می‌کند زحمت نکش! تبسم تو گریه‌آور است کم کم کنار آمدی با درد پهلویت سنگینی تفاهم تو گریه‌آور است باران گرفت دیشب و می‌گفت آسمان حیدر! هوای خانم تو گریه‌آور است ***... محمد امین سبکبار***

پیش از غروب ابری عمر خزانتان

پیش از غروب ابری عمر خزانتـان جـان می‌دهم به زنـدگی نیمه جانتان از چه ز روز حادثه حرفی نمی‌زنیـد نا محرم است چاه دلم با زبانتان؟ وقتی به اذنتان ملك الموت زنـده‌ست فکری کنیـد بر اجل ناگهانتان هر شب به گرد بسترتان دور می‌زنم تا پنجه‌های مرگ نیفتد به جانتان شاید به خواب امشبتان محسن آمده سر زد تبسمی از لب مهربانتان سجاده و ستاره و تسبیح شاهدند بر گریه‌ی شبانه و درد نهانتان دستی که زانوی غمتان را بغل گرفت حسرت نهاده به دل کودکانتان با هر تپش که قلب حَسَن تیر می‌کشید می‌میرد از کبودی قد کمانتان قلبم شکسـته‌تر شده از دستتان که من پیرم ز روزگار غریب جوانتان چادر به زیر پای شما گیر می‌کند از بس که خم شـده کمر ناتوانتـان محض تبرکی وسـط سـفره می‌برم این تکه‌ای که مانـده ز دست پخت نانتـان از چه ردیف دنـده‌یتان نامنظم است بانو چه آمده به سر استخوانتان این حال و روزتان پس از آن ضربه‌ی دَرَست «این» گریه کرده‌ست بر احوال آنتان ای چشم پر ستـاره‌ی آیینه‌ی علی خون می‌چکـد ز قطره‌ی اشـك روانتـان مهمـان کنیـد از لبتـان یـک علی مرا پیش از غروب ابری عمر خزانتان ***محمد امین سبکبار***

پر می‌زند به سمت خدا بال بی‌پرت

پر می‌زنـد به سـمت خـدا بـال بی‌پرت رنـگ پرسـتو آمـده جای کبوترت حالا که فصل لاله گذشـته چرا هنوز؟ گل می‌دهـد دوباره گلستان بسترت یا بین شـعله‌های تبت آب می‌شوی یا اینکه آب می‌رود از دیده‌ی ترت سـرگرم زخم داری و درد سرت شدی یعنی کـه سـر نمی‌زنی دیگر بـه همسـرت تقصـیر تـو نبـوده عزیزم که چنـد بـار. . . . . افتـاده‌ست عکس من از چشم لاـغرت اصـلا بیـا و روسـریت را گره مزن من رد نمی‌شوم نظری از برابرت تو پـا به پـای چـادر خود راه می‌روی خیلی مواظبی که نیفتـاده از سـرت این نیمه‌ی شکسته‌ی تو جوش می‌خورد وقتی کمی تکان نخورد نیم دیگرت ***محمد امین سبکبار***

درین شب‌ها ز بس چشم انتظاری می‌برد زهرا

درین شب‌هـا ز بس چشم انتظـاری می‌برد زهرا پناه از شـدّت غم‌ها، به زاری می‌برد زهرا! ز چشم اشـکبار خود، نه تنها از منِ بی‌دل که صبر و طـاقت از ابر بهـاری می‌برد زهرا اگر پشت فلـك خم شـد چه غم؟! بـار امانت را به هجـده سالگی با بردباری می‌برد زهرا زیـارت می‌کنـد قبر پیمبر را به تنهایی بر آن تربت گلاب از اشکِ جاری می‌برد زهرا همه روزش اگر با رنـج و غم طی می‌شود، امّا همه شب لذّت از شب زنده داری می‌برد زهرا نهال آرزویش را شکستند و یقین دارم به زیر گِل، هزار امّیدواری می‌برد زهرا اگرچه پهلویش بشکسته، در هر حال زینب را به دانشگاه صبر و پایداری می‌برد زهرا شنید از غنچه نشکفته‌اش فریاد یا محسن! جنایت کرده گلچین، شـرمساری می‌برد زهرا به باغ خاطرش چون یاد محسن زنده می‌گردد قرار از قلب من با بی‌قراری می‌برد زهرا به هر صورت که از من رخ بپوشد، باز می‌دانم که از این خانه با خود یادگاری می‌برد زهرا ***محمد جواد غفورزاده (شفق) ***

این شانه‌های خسته‌ی من ناتوانترند

این شانه‌هـای خسـته‌ی من ناتوانترنـد تـا زیر بـار حادثه طاقت بیاورنـد در دست‌های خیبریم جان نمانـده‌ست بی‌قوت تو راه به جایی نمی‌برنـد از مردمی که خنـده به تنهـاییم کننـد تا کوچه‌های شـهر همه گریه‌آورنـد از احترام و عرض ارادت گذشـته کار مردم دگر سلام مرا هم نمی‌خرنـد با زینبت حسـین و حسن گریه می‌کننـد این کودکان غمزده محتاج مادرند خانومِ خانه صـبح شد، از جا بلند شو تا در نگاه باز تو پر در بیاورند خورشید تابناك مدینه طلوع کن پای غروب چشم تو ارض و سما ترند بال و پرت شکسته شد اما هنوز هم این بال‌های زخمی تو سایه گسترند پشت دری شکسـته زمین خوردی و بدان چشـمان من همیشه به دیوار و آن درند فریاد

می‌زدی و کسی اعتنا نکرد همسایه‌های ما همه هم کور و هم کرند . . . دیگر برای زینبت از کربلا نگو از جسم‌های غرق به خونی که بی‌سرند از تیر و نیزه‌ها که به رویای پیکرند از دشنه‌ها که در پی گودی حنجرند آوارگی و کوچه و بازار. بعد از آن از مردمی که سنگ روی بام می‌برند از کودکی که دامنش آتش گرفته‌ست از آن سواره‌ها که به دنبال دخترند از لشگری که در پی آن گوشواره‌ها در قحطزار عاطفه صد گوش می درند از آن کنیززاده که فکر کنیزکیست از مجلسی که شادی و غم برابرند از بزم عیش و آیه‌ی قرآن و ضرب چوب از آن نگاه‌ها که به تشت زر و سرند از قطره قطره‌های شراب شراب خوار کآمیخته به خون سر و روی دلبرند از کربلا مگو که ز بس گریه کرده‌ست بال و پر ملائکه از اشک او ترند ***مسلم بشیری نیا***

شمع وجود فاطمه سوسو گرفته‌ست

شمع وجود فاطمه سوسو گرفته‌ست شب با سکوت بغض علی خو گرفته‌ست آتش گرفت جان علی با شرار آه وقتی که از ولی خدا رو گرفته‌ست در دست ناتوان خودش بعد ماجرا این بار چندم است که جارو گرفته‌ست قلب تمام ارض و سماوات و عرش و فرش یک جا برای غربت بانو گرفته‌ست حتی وجود میخ و در و تازیانه‌ها عطر و مشام از گل شب بو گرفته‌ست با ازدحام موج مخالف بیا ببین کشتی عمر فاطمه پهلو گرفته‌ست مردی که بدر و خیبر و خندق حماسه ساخت سر در بغل گرفته و زانو گرفته‌ست ***مجید لشکری***

وای از این بازی که تو با صبر «حیدر» می‌کنی

وای از این بازی که تو با صبر «حیدر» می‌کنی چشم بر هم می‌نهد، چادر که بر سر می‌کنی آه‌ای «اَمّن یجیبِ» دختران بی‌پناه «زینب» ت را پس چرا اینگونه «مضطر» می‌کنی با توام در! با تو تا دیوارها هم بشنوند عشقِ «یاسین» است این یاسی که پر پر می‌کنی قصه‌ی پهلوی تو بغض خدا را هم شکست اشک او را شبنم آیات کوثر می‌کنی بازوانی را که این شلاق‌ها بوسیده‌اند جای لب‌های «محمد» (ص) بود، باور می‌کنی؟ با عبورت آخرین بارست از بوی بهشت کوچه‌های شهر غمگین را معطر می‌کنی بی‌حرم می‌مانی و از حسرت گلدسته‌هات در مدینه خون به قلب هر کبوتر می‌کنی نیمه‌شب مثل نسیم از کوچه‌ها رد می‌شوی شاعران مست را بی‌تابِ مادر می‌کنی مثل آنروزی که پیشاپیش مردم می‌رسی با نگاهی این غزل را هم تو محشر می‌کنی ***قاسم صرافان***

آهی غریب خیمه زده در صدای تو

آهی غریب خیمه زده در صدای تو «عجّل وفات» می‌شنوم در دعای تو گیرم نگفته‌ای که چه شد، با شنیده‌ها دارم هلاک می‌شوم از ماجرای تو در عاشقی چقدر کم آورده‌ام عزیز! حس می‌کنم نیامده‌ام پا به پای تو از من فقط دلیست که لبریز خون شده افسوس زخمیست ولی جای جای تو جز اشک و بوسه مرهم دیگر نداشتم با عاشقی دوا می‌سازم برای تو من زنده‌ام علیِ تو باشم، فقط همین بگذار تا نفس بکشم در هوای تو لبخند خسته‌ات را باور کنم اگر تکلیف چیست با غمِ در چشم‌های تو؟ خاک حیاط خانه سزاوار بوسه نیست بر روی آن نباشد اگر ردّ پای تو ***علی اصغر ذاکری***

گل، بر من و جوانی من گریه می‌کند

گل، بر من و جوانی من گریه می‌کند بلبل به خسته جانی من گریه می‌کند از بس که هست غم به دلم، جای آه نیست مهمان به میزبانی من گریه می‌کند از پا فتاده پا و ز کار اوفتاده دست بازو به ناتوانی من گریه می‌کند گل‌های من هنوز شکوفا نگشته‌اند شبنم به باغبانی من گریه می‌کند در هر قدم نشینم و خیزم میان راه پیری، بر این جوانی من گریه می‌کند گردون، که خود کمان شده، با

چشم ابرها بر قامت کمانی من گریه می‌کند این آبشار نیست که ریزد، که چشم کوه بر چهره‌ی خزانی من گریه می‌کند فردا مدینه نشنود آوای گریه‌ام بر مرگ ناگهانی من گریه می‌کند ***استاد حاج علی انسانی***

گویا دعای نیمه شبم بی‌اثر شده

گویا دعای نیمه شبم بی‌اثر شده یعنی که خون پهلوی تو بیشتر شده دیگر نماز مادر من بی‌قنوت شد دیگر شب بلند علی بی‌سحر شده از صبح، زخم سینه امانت بریده بود حالا بلای جان تو درد کمر شده از زخم‌های سوخته رنگی که دیده‌ام فهمیده‌ام چه با بدنت پشت در شده اینبار هم که پاشدی از روی بسترت خوردی زمین و پیرهنت سرخ‌تر شده وقت نفس زدن چقدر زجر می‌کشی این دنده‌ی شکسته عجب دردسر شده ***حسن لطفی***

دل من بی‌تو «دیر یا زود» است

دل من بی‌تو «دیر یا زود» است بی‌تو آیینه بود و نابود است دور افتاده پلکم از رویت سایه از آفتاب مطرود است تکیه بر خویش فاشگوی بلاست درد پهلو ز دست مشهود است مگر آیی ز کوی رنگرزان که لباس تو جلوه آلود است چشم در رفتن از خود است چو تو یکی از شیعیان ما رود است رو گرفتی به زلف خویش ز من سر شعله خضابش از دود است خنده‌هات طول اگر کشید چه باک دیر هم در مذاق ما زود است راه خود را گرفته گویا درد حالت انگار رو به بهبود است زخم اگر خورده‌ای کرامت توست سیب این باغ طعمه‌ی جود است باغ داری به تن نه پیراهن میخکت تار و لاله‌ات پود است پشت هیزم نمی‌رسد به بهشت این حرامی ز چوب نمرود است ***محمد سهرابی***

از خانه چارچوب درت را شکسته‌اند

از خانه چارچوب درت را شکسته‌اند باب الحوائج پدرت را شکسته‌اند عمداً مقابل پسر ارشدت زدند یعنی غرور گل پسرت را شکسته‌اند بازو و سینه کتف و سرت درد می‌کند هر جا که بوسه زد پدرت، را شکسته‌اند ای مرغ عشق خانه حیدر کمی بپر باور نمی‌کنم که پرت را شکسته‌اند از طرز راه رفتن و قد هلالی ات احساس می‌کنم کمرت را شکسته‌اند ابری ضخیم سرزد و ماهت خسوف شد بی‌شک فروغ چشم ترت را شکسته‌اند دندانه‌های شانه پر از خون تازه شد اصلاً بعید نیست سرت را شکسته‌اند با بستری کبود و پر از لاله‌های سرخ آئینه‌های دور و برت را شکسته‌اند زان آتشی که بر شجر طیبه زدند ثلثی ز شاخ و برگ و برت را شکسته‌اند ***یاسر حوتی***

با همه عزت و کرامت او

با همه عزت و کرامت او شهر شد عرصه‌ی ملامت او که شما روز گریه کن یا شب شکوه کردند از تمامت او رفت در پشت در شجاعانه تا مبادا علی، سلامت او ... به خطر افتد و جهان بشود خالی از جلوه‌ی امامت او شعله ور بود مثل ابراهیم تا ببنند استقامت او عمر گل شد گواه این دنیا نیست شایسته‌ی اقامت او ***حجت الا سلام والمسلمین جواد محمد زمانی ***

نه چون پروانه‌ام کز سوز غم بال و پرم سوزد

نه چون پروانه‌ام کز سوز غم بال و پرم سوزد من آن شمعم که از شب تا سحر پا تا سرم سوزد همان بهتر نگردد هیچ کس نزدیک این بستر که دانم هر کسی آید کنار بسترم، سوزد گذارد دست خود بر سینه سوزان من زینب ولی من بیم آن دارم که دست دخترم

سوزد مگیر ای رهبر مظلوم! زانو در بغل دیگر که این دیدار طاقت سوز، جان و پیکرم سوزد نه تنها چشم عین اللّه، سراپای علی گرید چو از من می‌کند پنهان، به نوع دیگرم سوزد چنان چیدند امّت نارسیده میوه دل را که هر گه می‌کنم یادش، ز غم برگ و برم سوزد ***استاد حاج علی انسانی***

چند روزیست سرم روی تنم می‌افتد

چند روزیست سرم روی تنم می‌افتد دست من نیست که گاهی بدنم می‌افتد گاهی اوقات که راه نفسم می‌گیرد چند تا لکه روی پیرهنم می‌افتد باید این دست مرا خادمه بالا ببرد من که بالا ببرم مطمئنم می‌افتد دست من سر زده کافیست تکانش بدهم مثل یک شاخه کنار بدنم می‌افتد دست من نیست اگر دست به دیوار شدم من اگر تکیه به زینب بزنم می‌افتد سر این سفره محال است خجالت نکشم تا که چشمم به دو چشم حسنم می‌افتد هر که امروز ببیند گره مویم را یاد دیروز من و سوختنم می‌افتد ... چند روزی ست که من در دل خود غم دارم دو پسر دارم و اما کفنی کم دارم ***علی اکبر لطیفیان***

دستی به پهلو دارد و دستی به دیوار

دستی به پهلو دارد و دستی به دیوار داده‌ست تکیه مادر هستی به دیوار هر لحظه دردی تازه، داغی تازه دارد در چشم خود غم‌های بی‌اندازه دارد مثل شبی تیره‌ست دنیای مقابل تنها هلالی مانده از آن ماه کامل گاهی که بر دیوار و در دارد نگاهی آهی به لب می‌آورد از درد آهی لبریز از دردست اما غرق احساس دستی به پهلو دارد و دستی به دستاس آه این نسیم با محبت، مادرانه دستی کشیده بر سر و بر روی خانه شرمنده‌ی احساس او شد خانه داری با هر نفس آه از در و دیوار جاری شب، نیمه شب خسته شکسته، مات، مبهوت دستی به سر می‌گیرد و دستی به تابوت از خانه بیرون می‌رود ناباورانه جان خودش را می‌برد بر روی شانه خورده گره با گرد غربت سرنوشتش در خاک پنهان می‌شود پنهان بهشتش نفسی علی ... آه از دل پر درد او آه یا لیتها ... آه از دل پر درد او آه ***محمد جواد شرافت***

سنجاق را بگیر و به موی سرت بزن

سنجاق را بگیر و به موی سرت بزن مثل گذشته لبخند به همسرت بزن دیگر بس است گردش دستاس و پخت نان دستی به خاک‌های پَر معجرت بزن ای رمز فتح کننده درهای خیبری وقتش شدست سری به همسنگرت بزن ای سینه سرخ. ... آه.... شکسته پر علی مرهم تهیه کن و به زخم پرت بزن حالا- به میهمانی بابا که می‌روی سنجاق را بگیر و به موی سرت بزن ***علی آمره***

سپرده‌ام به کنیزان و هر چه نوکرتان

سپرده‌ام به کنیزان و هر چه نوکرتان که آینه نگذارند، در برابرتان که گیسوی تو یکی در میان پر از یاس است چه آمده‌ست در این کنج خانه بر سرتان شکسته‌ای و همین که به راه می‌افتی صدای آینه می‌آید از سراسرتان چه روی داده که حتی برای یک لحظه عقب نمی‌رود از روی چهره معجرتان نبینمت که به دیوار تکیه می‌آری کنار چشمهای غریب همسرتان کجاست شانه زدنها که کار هر شب بود!؟ به گیسوان همیشه نجیب دخترتان خدا به خیر کند این نفس زدنها را که سخت می‌رسد از سینه تا به حنجرتان ببین چگونه غرور شکسته‌ی مردی نشسته پای نفسهای رو به آخرتان ***علی اکبر لطیفیان***

امشب بیا بدون تمنا بلند شو

امشب بیا بدون تمنا بلند شو دیوار را بگیر و تنها بلند شو قدری برای دلخوشـی همسرت علی (ع) شمع شکسته، یک نفس از جا بلند شو خم شـد احـد، کنار تو از پا نشـست کوه وقتش رسـیده است، تو حالا بلند شو قدری بخند، چهره‌ی خود را نشان بده یا که بخند مادر من یا بلنـد شو در زیر چادرت که فقط گریه می‌کنی هر کار می‌کنی بکن اما بلنـد شو بابا به خاطر تو فقط گریه می‌کنـد مادر؛ تو هم به خـاطر بابـا بلنـد شو پهلو نگیر، ساحـل این شـهر خونی‌ست پهلو نگیر مـادر دریـا، بلنـد شو جـای تو نیست روی زمین، توی کوچه‌هـا از روی خـاک ام ابیهـا بلنـد شو *** چنـدی گـذشت، گوشه‌ی خـاموش علقمه مردی صـداش حک شـده: سـقا بلنـد شـو ***مجتبی حاذق***

۵ – زیارت قبور شهدای احد

با حمزه تا که لب به سخن باز می‌کنم

با حمزه تا که لب به سـخن باز می‌کنم کوه احد به ناله دهن باز می‌کند بغض گلوش بسته بر او راه گفت و گو با اشک خویش باب سخن بـاز می‌کنـد شمشـیر می‌شود همه‌ی ناله‌هـای او از دست آفتاب رسن باز می‌کنـد تنها به بی‌کرانه‌ی تنهایی علیست بالی اگر به زخم شدن باز می‌کند با هر نفس که می‌کشد با سـینه‌ی کبود گل‌های زخم سـر ز بدن باز می‌کند فردا که خاک تیره بغل وا کند به او آغوش بر حسین و حسن باز می‌کند ***حجت الاسلام والمسلمین جواد محمد زمانی***

۶ – ماجرای کوچه

...و دست مادر و طفلش به دست یکدیگر

...و دست مـادر و طفلش به دست یکـدیگر درست معنی یـک روح در دو تا پیکر به سوی خانه روان توی کوچه‌ای خلوت رسـید فاجعه از روبرو ... ولی بـدتر نگاه کرد به جز طفل و مادری تنها کسـی نبود، خـدا را ندید بالاسـر جلوتر آمد و دستی پلید بالا رفت چه شد که کودک او داد زد: خدا! مادر میان کوچه و پیش نگاه فرزندش همین که سخت زمین خورد گفت: یا حیدر سیاه شد همه جا، راه خانه را گم کرد صـدای غمزده‌ای گفت: مادر! از اینوَر رسـید خسـته و خاکی به خانه، اما شاد که توی کوچه نیفتاد چادرش از سر ***علی اصغر ذاکری***

غروب بود و غمی می‌وزید در کوچه

غروب بود و غمی می‌وزیـد در کوچه و پلـک فـاجعه‌ای می‌پریـد در کوچه هوا گرفته زمین تیره آسـمان‌ها تار غروب بود و شب امّا رسـید در کوچه در امتداد دو دیوار سنگی نزدیک فرشته‌ای پر خود می‌کشید در کوچه و کودکی که پر چادری به دستش بود کنار مادر خود می‌دوید در کوچه مسیر خانه همین بود و چشم او می‌دید چگونه راه به پایان رسـید در کوچه در امتداد دو دیوار سـنگی نزدیک چهل نفر همه از سنگ دید در کوچه به خشم پنجه‌ی خود می‌فشرد نامردی همان که لب ز غضب می گزید در کوچه کشید چادر مادر، بیا که برگردیم کبوترانه دلش می‌تپید در کوچه چه شد که زد، چه به روزش رسـید با سـیلی صدای مادر خود می‌شـنید در کوچه چه شد؟ که زد؟، که ز دیوار هم صدا آمد به ضـربه‌ای نفسی را برید در کوچه غروب بود و دلی مثل گوشواره شکست و کودکی شده مویش سپید در کوچه ***حسن لطفی***

لاله وار از محنت داغ جگر فهمیدم

لاله وار از محنت داغ جگر فهمیدم تازه در معرکه معنای سپر فهمیدم خبر سوختن عود تماشایی نیست قبل از آنی که بیایم دم در فهمیدم علت خم شدنت کوتهی جارو نیست تا که یک دست گرفتی به کمر فهمیدم وقت برداشتن شانه کمی شک کردم ولی آن لحظه که افتاد دگر فهمیدم ... زحمت اینقدر مکش تا که بگویی چه شده‌ست از همان «فضه بیا» داغ پسر فهمیدم با صدایی که در این خانه رسید از کوچه قبل از آنی که بیایم دم در فهمیدم ***حسین رستمی***

ز بی‌محلی همسایه‌های این کوچه

ز بی‌محلی همسایه‌های این کوچه دلم گرفته شبیه هوای این کوچه حسن بگو پسرم جای امن می‌بینی؟ کجا پناه بگیرم کجای این کوچه؟ بیا عزیز دلم تا به خانه راهی نیست خدا کند برسیم انتهای این کوچه از این مکان و از آن دست می‌شود فهمید کبود می‌شوم از تنگنای این کوچه رسید، چشم خودت را ببند دلبندم که پیر می‌شوی از ماجرای این کوچه قباله‌ی فدکم را بده به من نامرد نزن، بترس کمی از خدای این کوچه خدا کند که علی نشنود چه می گوئی که آب می‌شود از ناسزای این کوچه ***مصطفی متولّی***

درد سر، بین گذر، چند نفر، یک مادر

درد سر، بین گذر، چند نفر، یک مادر شده هر قافیه‌ام یک غزل درد آور ای که از کوچه‌ی شهر پدرت می گذری امنیت نیست از این کوچه سریع‌تر بگذر دیشب از داغ شما فال گرفتم، آمد: دوش می‌آمد و رخساره ... نگویم بهتر! من به هر کوچه‌ی خاکی که قدم بگذارم، نا خود آگاه به یاد تو می‌افتم مادر چه شده، قافیه‌ها باز به جوش آمده‌اند: دم در، فضه خبر، مادر و در، محسن پر! ***کاظم بهمنی***

تا خانه به جز راه کم و مختصری نیست

تا خانه به جز راه کم و مختصری نیست آهسته برو صبر کن اینجا خطری نیست بعد از پر و بالی که زدم دور و برم را گشتی که ببینی اثر از بال و پری نیست؟ رفتیم به خانه نکند گریه کنی خب قربان تو که خوبتر از تو پسری نیست وقتی که رسیدیم تنت اینبار نلرزد یک طور نشان می‌دهی اصلا خبری نیست حالا- به رخم خیره شو تا خوب ببینی از ضربه‌ی آن حادثه دیگر اثری نیست؟ از روسری و گوش من این منظره پیداست بر شاخه‌ی خونی شده دیگر ثمری نیست ***حسین رستمی***

شکسته‌تر شده و دست بر کمر دارد

شکسته‌تر شده و دست بر کمر دارد چه پیش آمده! آیا حسن خبر دارد؟ به گریه گفت که زینب مواظب خود باش عبور کردن از این کوچه‌ها خطر دارد شبیه روز برایم نرفته روشن بود فدک گرفتن از این قوم دردسر دارد گرفت دست مرا مادرم ... نشد... نگذاشت ... تمام شهر بفهمد حسن جگر دارد شهود خواسته از دختر نبی خدا اگرچه دیده سندهای معتبر دارد سکوت و صبر و رضای خدا به جای خودش ولی اگر پدرم ذوالفقار بردارد ... کسی نبود به معمار این محل گوید عریض ساختن کوچه کی ضرر دارد!؟ ***وحید قاسمی***

زیر باران دوشنبه بعد از ظهر

زیر باران دوشنبه بعد از ظهر اتفاقی مقابلم رخ داد وسط کوچه ناگهان دیدم زن همسایه بر زمین افتاد سیب‌ها روی خاک غلتیدند چادرش در میان گرد و غبار قبلا این صحنه را ... نمی‌دانم در من انگار می‌شود تکرار آه سردی کشید، حس کردم کوچه آتش گرفت از این آه و سراسیمه گریه در گریه پسر کوچکش رسید از راه گفت: آرام باش! چیزی نیست به گمانم فقط کمی کمرم... دست من را بگیر، گریه نکن مرد گریه نمی‌کند پسرم چادرش را تکاند، با سختی یا علی گفت و از زمین پا شد پیش چشمان بی‌تفاوت ما ناله هایش فقط تماشا شد صبح فردا به مادرم گفتم گوش کن! این صدای روضه ی کیست طرف کوچه رفتم و دیدم در و دیوار خانه‌ای مشکیست با خودم فکر می‌کنم حالا- کوچه‌ی ما چقدر تاریک است گریه، مادر، دوشنبه، در، کوچه راستی! فاطمیه نزدیک است ***... سید حمیدرضا برقعی***

۷ – اذان بلال

دلم گرفته درین وسعت ملال، بلال

دلم گرفته درین وسعت ملال، بلال! اذان بگوی خدا را، اذان بلال! بلال! سکوت تلخ تو، با درد همنشینم کرد اذان بگوی و ببر از دلم ملال، بلال! من و تو شعله وریم از شرار فتنه، بیا برای این همه غربت چو من بنال، بلال! هنوز یاد تو، در خاطر زمان جاریست از این گذشته روشن به خود ببال، بلال! دوباره بانگ اذان در مدینه می‌پیچد؟ ! سکوت نیست جواب چنین سؤال، بلال! اذان اگر تو نگویی، نماز می‌میرد بخوان سرود رهایی، بخوان بلال! بلال! اذان بگو به بلندای قامت توحید که دشمنت ندهد بعد از این مجال، بلال! کبوتر حرم عشق! بال و پر واکن به شوق آمدنِ لحظه وصال، بلال! بخوان که عمر گل باغ عشق، کوتاه‌ست چو آفتاب که دارد سر زوال، بلال! برای مرغ مهاجر، ز کوچ باید گفت بخوان سرود غم انگیز ارتحال، بلال! سرود سبز تو، با خشم سرخ من مانَد به یادگار برای علی و آل، بلال! ***محمّد علی مجاهدی (پروانه) ***

۸ – وداع جانسوز

بیمارت ای علی جان جز نیمه جان ندارد

بیمارت ای علی جان جز نیمه جان ندارد میلی به زنده ماندن در این جهان ندارد غم چون نسیم پائیز برگ و برم را ریخت این لاله بهاران غیر از خزان ندارد بگذار تا بمیرد، زین باغ پر بگیرد مرغی که حق ماندن در آشیان ندارد خواهم که اشک غربت از چهره‌ات بگیرم شرمنده‌ام که دیگر دستم توان ندارد بگذار کس نداند در پشت در چه بگذشت من لب نمی‌گشایم محسن زبان ندارد هر کس سراغم آمد با او بگو که زهرا قدرش عیان نگردید قبرش نشان ندارد شهری که در امانند حتی یهود در آن در بین خانه‌ی خود زهرا امان ندارد ای ناله‌ها بر آئید ای لاله‌ها بریزید گلزار وحی دیگر سرو روان ندارد روز جزا مسلم گیریم دست (میثم) زیرا پناه غیر از ما خاندان ندارد ***استاد حاج غلامرضا سازگار (میثم) ***

ای شهاب سرخ رنگ آسمانی صبر کن

ای شهاب سرخ رنگ آسمانی صبر کن چند روزی بیشتر تا می‌توانی صبر کن با همین احوال، تنها دل خوشی من تویی راضیم من به همین قدّ کمانی صبر کن کاش می‌مردم نمی‌دیدم مسافر می‌شوی تو برای این سفر خیلی جوانی صبر کن من بدون تو فقط یک جسم بی‌روحم مرو تا بمانم عشق من باید بمانی صبر کن خُب بگو بانو که قصد کشتنم را کرده‌ای؟ می روی با خود مرا هم

می کشانی صبر کن این ستون تا آن ستون شاید فرج باشد، مرو چند روزی بیشتر تا می‌توانی صبر کن ***... محمد ناصری***

چو بسمل می‌زنی در هر نفس بال و پری مادر

چو بسـمل می‌زنی در هر نفس بـال و پری مـادر مرو از دست ما آخر تو دست حیـدری مادر مـدینه مرده، ما بی کس، علی تنها، همه دشـمن میان دشـمنان تنها تو او را یاوری مادر گل روی تو ای قرآن روی سینه‌ی احمد چرا نیلی شده آخر تو از گل بهتری مادر غم بی‌مـادری سـخت است بر ما هم نگاهی کن مرو مادر مرو آخر تو ما را مادری مادر هنوز انگار می‌آیـد به گوشم ناله‌ات از دل هنوز انگار می‌بینم که تو پشت دری مادر به من گفتنـد مادر رفتنی گردیده فکری کن به خود گفتم تو ما را همره خود می‌بری مادر تو بر حفـظ ولا-یت محسن خود را سپر کردی تو بر بابـا همـان همسـنگر بی‌سـنگری مـادر چرا در آسـتان وحی افتـادی ز پـا آخر تو قرآن امیرالمؤمنین را کوثری مادر مغیره تا به تن جان داشت جانت را گرفت از تن نگفت آخر تو تنها دختر پیغمبری مادر گناه میثم آلوده از کوه‌ست سنگین‌تر مگر در عرصه محشر تو بر او بنگری مادر ***استاد حاج غلامرضا سازگار***

ما که با هم یه روز از عالم بالا اومدیم

ما که با هم یه روز از عالم بالا اومـدیم پس چرا تنها می‌ری؟ ما مگه تنها اومدیم بی‌تو این خونه پر از غصه، پر از دل تنگیه می‌دونی بی‌تو مـدینه غروباش چه رنگیه؟ دیگه تو چشـمای کی عکس خـدا رو ببینم؟ بعد از این رو به کدوم آینه باید بشـینم؟ می‌دونم باید بری، اینجـا دیگه جـای تو نیست کوچه‌ی این آدمـا جـای قـدمهای تو نیست می‌دونـم وقتی بری، تنهـاترین مـاهی می‌شم منم از اینجا می‌رم، کبوتر چاهی می‌شم وای اگه شور مناجاتتو از شب بگیرن وای اگه سایه‌تو از رو سـر زینب بگیرن وای اگه فردا حسـین سـراغ مادر بگیره وای اگه بهونَه‌تو حسن ز حیـدر بگیره آسـیاب دستی صـداش هنوز تو گوشم می‌خونه ذکر «یارب یارب» ت همیشه یادم می‌مونه خدا می‌دونه فقط یه آرزو رو دلمه که بیام خونه بگم: سلام! کجایی فاطمه؟ ***قاسم صرافان***

دم آخر وصیتی دارم

دم آخر وصیتی دارم ای علی جان به خاطرت بسپار نیمه شبها حسین دلبندم با لب تشنه می‌شود بیدار بار سنگین این وصیت را از سر شانه‌ها ی من بردار قبل خوابیـدنش عزیز دلم ظرف آبی برای او بگـذار گریه کردم ز غربتش دیشب تا سـحر سوختم برای حسـین با همین دست نـاتوان امروز پیرهن دوختم برای حسـین کفنش را به زینبم دادم حرف‌هـای نگفته را گفتم چنـد ساعت برای دختر خود فقـط از رنـج کربلا- گفتم گفتمش میوه‌ی دلم زینب کربلا- بـاش یار و یاور او ظهر روز دهم به نیت من بوسه‌ای زن به زیر حنجر او وقت افتادنش به روی زمین چشم خود را ببند مثل خدا صبر کن دختر عقیله‌ی من قهرمان بزرگ کربلا ***وحید قاسمی***

ای تکیه گاه شانه‌ی بی‌یاورم مرو

ای تکیه گاه شانه‌ی بی‌یاورم مرو ای بوسه گاه زخمی بال و پرم مرو بر زندگی ساده نه ساله رحم کن من التماس می کنمت همسـرم مرو روز مرا چو چادر خاکی سیه مکن ای قبله گاه نور بیا از حرم مرو دستم به دامنت قسمم را قبول کن زهرا به حق اشك دو چشم ترم مرو خیـبر شـکن ببین که به زانو در آمـده بی‌تو غریب می‌شوم ای همسـرم مرو بـاور نمی کنی که بـدون تو بی کسم کی می‌شود جدایی تو باورم مرو سنگ صبور من بروی بهر درد دل سر تا کمر به چاه فرو می‌برم مرو آنکه ز ساقه نو را شکست «تبت یداه» یاس کبود من گل نیلوفرم مرو زینب شبی لبش در گوشت نهاد و گفت کردم دعا که خوب شوی مادرم مرو ***قاسم نعمتی***

قصد داری بروی و بدنم می‌لرزد

قصد داری بروی و بدنم می‌لرزد مادر آینه‌ها بی‌تو تنم می‌لرزد گر چه سخت است ولی خوب تماشایم کن به خدا بازوی خیبر شکنم می‌لرزد بلبل زخمی با غم تو بگو علت چیست؟ چه شده غنچه ناز چمنم می‌لرزد از همان روز که از کوچه غم برگشتی تا بدین ساعت غربت، حسنم می‌لرزد آن قدر لرزه به اندام علی افتاده گوئیا بر تن من پیرهنم می‌لرزد تا به امروز ندیدند بلرزد کوهی کوه بودم ولی امروز تنم می‌لرزد ***سید محمد جوادی***

تویی که حرف دلم را نگفته می‌دانی

تویی که حرف دلم را نگفته می‌دانی خدا نکرده، بدی کرده‌ام نمی‌مانی!؟ دلت می‌آید از امشب به بعد گریه کنم همیشه دست بگیرم به روی پیشانی کمی به جزر و مد جان من مدارا کن سه ماه می‌گذرد پشت ابر پنهانی برای دلخوشی من کمی ز جا بر خیز چقدر نافله‌ات را نشسته می‌خوانی عصای پیری تو شانه‌های زینب شد تو هم به شانه کمی کم کن از پریشانی تلاطمی که تو از درد می‌کنی یعنی درون بستری اما هنوز طوفانی از این محیط غم آزاد کن مرا قدری بخند مژده بیاور برای زندانی ***حسین رستمی***

خدا نکرده مگر قصد جان من داری

خدا نکرده مگر قصد جان من داری که زیر بالش خود دست بر کفن داری من از تو چشم مدارا و ساختن دارم ز من، تو چشم تماشا و سوختن داری هزار حرف نگفته هنوز دارم لیک تو یک کلام، خداحافظی ز من داری من و هزار بهانه برای صحبت تو تو و هزار سخن کز جدا شدن داری به هم نریز عزیزم مرا، چو صورت خود که با وداع تو سخت است خویشتن داری تو فکر شستن رختت مباش و خوب بخواب مگو که زخم گل انداز بر بدن داری چه طول می‌کشد این شرح بوسه گاه حسین مگر چقدر تو با دخترت سخن داری اگر چه اب شدی، باز فاطمه دارم اگرچه خاک نشینم ابوالحسن داری لباس عاطفه با لاغری نخواهد رفت تو حس مادری خویش را به تن داری رواست زلزله‌ای شهر را خراب کند ز رعشه‌ای که تو امروز بر بدن داری تو خمس خود به خدا دادی و حلال حلال حسین و زینب و کلثومی و حسن داری اتاق گریه ندارد فضای حال تو را ز بس که ناله و شکوی ز مرد و زن داری . . . . دهاتیان به حصیری برآورند چه زود توقعی که تو زین کهنه پیرهن داری ***محمد سهرابی***

یک گل نصیبم از دو لب غنچه‌فام کن

یک گل نصیبم از دو لب غنچه‌فام کن یا پاسخ سلام بگو یا سلام کن ای حسن مطلع غزل زندگانی‌ام شعر مرا «تمام» به حسن ختام کن ای آفتاب خانه‌ی حیدر! مکن غروب این سایه را تو بر سر من مستدام کن پیوسته نبض من به دو پلک تو بسته‌ست بر من، تمام من! نگهی را تمام کن تا آیدم صدای خدای علی به گوش، یک بار با صدای گرفته صدام کن از سرو قدشکسته نخواهد کسی قیام ای قامتت قیامت من! کم قیام کن درهای خلد بر رخ من باز می‌کنی از مهر همره دو لبت یک کلام کن با یک نگاه عاطفه عمر دوباره باش ای مهر پرفروغ! طلوعی به شام کن این کعبه بازویش حجرالأسود علی‌ست زینب! بیا و با حجرم استلام کن ***استاد حاج علی انسانی***

چشمت چقدر تر شده در آخرین شبم

چشمت چقدرتر شده در آخرین شبم مهمان سفره‌ی دل و تنها مخاطبم! با دستمال اشک خودت سعی می کنی تا بلکه داغتر نشود سوزش تبم دست خودم که نیست اگر آه می کشم حالم عذاب داده دلت را، معذّبم نائی نمانده‌ست برایم، نگو بمان از هر غمی که فکر کنی، من لبالبم چیزی نخواستم که در این سال‌ها ولی از این به بعد جان تو و جان زینبم قلبم برای بوسه‌ی بر روش لک زده بگذار ماهِ صورت او را روی لبم حالا که می‌روم به ملاقاتِ با پدر من را نگاه کن وَ ببین که مرتبم؟ می‌خواستم فدای تو گردم تمام عمر با ضربه‌ی غلاف رسیدم به مطلبم ***علی اصغر ذاکری***

این قدر بین رفتن و ماندن نمان بمان

این قدر بین رفتن و ماندن نمان بمان پیرم مکن ز بار غمت ای جوان بمان خورشید من به جانب مغرب روان مشو قدری دگر به خاطر این آسمان بمان مهمان نُه بهار علی پا مکش ز باغ نیلوفر امانتیِ باغبان بمان ای دل شکسته آه تو ما را شکسته‌ست ای پر شکسته پر مکش از آشیان بمان دیگر محل به عرض سلامم نمی‌دهند ای همنشین این دل بی‌همزبان بمان راضی مشو دگر به زمین خوردنم مرو بازی نکن تو با دل این پهلوان بمان روی مرا اگر به زمین می‌زنی بزن اما بیا به خاطر این کودکان بمان در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست اینقدر بین رفتن و ماندن نمان بمان ***محسن عرب خالقی***

۹ – شام غریبان

آن شب که دفن کرد علی بی‌صدا تو را

آن شب که دفن کرد علی بی‌صدا تو را خون گریه کرد چشم ملک در عزا تو را در گوش چاه گوهر نجوا نمی‌شکست ای آشیان درد، علی داشت تا تو را ای مادر پدر، غمش از دست برده بود همراه خود نداشت اگر مصطفی تو را زین درد سوختیم که‌ای زهره منیر کتمان کند به خلوت شب مرتضی تو را ناموس دردهای علی بودی و چو اشک پنهان نمود غیرت شیر خدا تو را دفن شبانه‌ی تو که با خواهش تو بود فریاد روشنی‌ست ز چندین جفا تو را خم کرد ای یگانه سپیدار باغ وحی این هیجده بهار پر از ماجرا تو را تحریف دین، فراق پدر، غربت علی انداخت این سه درد مجسم ز پا تو را نامت نهاد فاطمه کان فاطر غیور می‌خواست از تمامی عالم جدا تو را در شط اشک روح تو هر چند غوطه خورد رفع عطش نکرد فرات دعا تو را دادند در بهای فدک، آخر ای دریغ گلخانه‌ای به گستره کربلا- تو را پهلو شکسته‌ای و علی با فرشتگان با گریه می‌برند به دارالشفا تو را دارالشفای درد جهان خانه علیست زین خانه می‌برند ندانم کجا تو را ***قادر طهماسبی (فرید) ***

مدینه کوفه‌ی اول چو غرق شد در خواب

مدینه کوفه‌ی اول چو غرق شد در خواب خموش گشت و خموش و فتاد از تب و تاب به زیر نور کمی از هلال نازک ماه برای غسل علی آب می‌کشید از چاه حسن (ع) چو بغض فرو خورد شور و شینش را به سینه داد سر زینب و حسینش را رها ز چلّه‌ی دل تیر آه می‌کردند به جسم زخمی مادر نگاه می‌کردند علی یکایک گل‌های خویش را بوسید به گریه گفت مبادا بلند گریه کنید کَننده‌ی در خیبر پس از ثنای خدا شروع کرد به غسل و بگفت یا زهرا برای شستن آن یاس نیلی پرپر فتاد لرزه به دست خدایی حیدر ز ساق اشک شرار دلش زبانه کشید چو دست خویش بر آثار تازیانه کشید همو که داشت به اطفال خود بسی تاکید همو که گفت عزیزان من سکوت کنید کشید دست ز غسل و به ناله و فریاد سرش نهاد به دیوار و از نفس افتاد علی بریده بریده گلایه کرد آغاز که‌ای همیشه به هر مشکلی مرا همراز منی که پیش تو یاقوت اشک می‌سفتم منی که درد دل خویش با تو می گفتم چه قدر

ناله زدی بهر دست بسته شده ولی نگفتی از آن بازوی شکسته شده. ***... حاج محمود کریمی***

نیمه شب، تابوت را برداشتند

نیمه شب، تـابوت را برداشـتند بـار غم بر شانه‌هـا بگذاشـتند هفت تن، دنبـال یـک پیکر روان وز پی آن هفت تن، هفت آسـمان این طرف، خیل رُسُل دنبال او آن طرف، احمد به استقبال او ظاهرا تشیع یک پیکر ولی باطناً تشییع زهرا و علی امشب ای مَه، مِهر وَرز و خوش بتاب تا ببیند پیش پایش آفتاب ابرها گِریند بر حال علی می‌رود در خاک، آمال علی چشم، نور از دست داده، پا رمق اشک، بر مهتـاب رویش، چون شـفق دل همه فریاد و لب، خاموش داشت مرده‌ای، تابوت، روی دوش داشت آهِ سـرد و بغض پنهان در گلو بود با آن عدّه، گرم گفت و گو آه آه؛ ای همرهان، آهسته‌تر می‌برید اسرار را، سربسته‌تر این تن آزرده، باشد جان من جان فدایش، او شده قربان من همرهان، این لیله القدر من است من هلال از داغ و این بدر من است اشک من زین گل، شده گلفام تر هستی ام را می‌بَرید، آرام تر وسـعتِ اشکم، به چشم ابر نیست چاره‌ای غیر از نماز صبر نیست زین گل من، باغ رضوان نَفحه داشت مصحف من بود و هجده صفحه داشت مَرهمی خرج دل چاکم کنید همرهان، همراهِ او خاکم کنید ***استاد حاج علی انسانی***

دیده بستی پا سوی قبله کشیدی وای من

دیـده بستی پا سوی قبله کشـیدی وای من تا نمردم چشم خود را باز کن زهرای من من به احزاب و احـد یک دم نلرزیـدم ولی تا تو افتـادی ز پـا لرزیـد دست و پای من کاش جانم با نفس از سـینه می‌آمـد برون کاش می‌مردم مـدینه نیست دیگر جای من روزها لب بسته از فریاد و می‌سوزم خموش حبس در دل گشته حتی ناله شب‌های من قنفذ بیدادگر جان مرا از من گرفت تو زمین خوردی و از هم شد جدا اعضای من آفتاب طلعتت از ابر سـیلی شد سیاه زین مصیبت تیره شد در چشم من دنیای من در عزای تو تمامی عمر من شـد احتضار با فراق تو شـده هر شب، شب احیای من تو به خود از درد پیچیـدی و نگشودی لبی تا نیاید از جگر یک لحظه واویلای من حیف بـاغ آرزوهـای مرا آتش زدنـد رفت از کف غنچه من لاله حمرای من مرحبا میثم که در اشـعار تو پیـدا بود غصه ناگفته و غم‌های ناپیدای من ***حاج غلامرضا سازگار***

با رفتنش تمامی غم‌ها به من رسید

با رفتنش تمامی غم‌ها به من رسـید درد دو ماه فاطمه یک جا به من رسـید اول قرار بود که باهم سفر کنیم رفتن به او رسید و تمنا به من رسـید بی‌او شـکست خورده‌ی تاریخ می‌شدم با فاطمه، ولایت عظمی به من رسـید آخر نشد طبیب برایش بیاورم حسـرت ز درد امابیها به من رسـید او رو سپید شد که بلا را به جان خرید خجلت ز روی حضـرت طاها به من رسـید یادم نمی‌رود که چگونه تلاش کرد در زیر تازیانه‌ی اعـدا به من رسـید در طول زنـدگانی از خود گذشـته‌اش یا به خـدا و یا به نبی یا به من رسـید هرچند آستین به دهان ناله می‌زدنـد اما صدای زینب کبری به من رسـید تقسـیم کار خانه به نفع علی نبود وای از دلم که شسـتن زهرا به من رسـید از بس غریب بودم و بی‌کس به وقت دفن تسـلیت از خدای تعالی به من رسـید اهل مدینه راحت و آرام خفته‌اند بیداری همیشه‌ی شبها به من رسید نه اینکه دست خویش کشیدم به زخم او زخمش ز بس که بود هویدا به من رسید ***جواد حیدری***

ای خوش آن روزی که ما در خانه مادر داشتیم

ای خوش آن روزی که ما در خانه مادر داشتیم دیده از دیدار رخسارش منور داشتیم هر کسـی جسم عزیزش روز بردارد ولی ما که نعش مـادر خود را به شب برداشتیم کـاش آن روزی که تنهـا مادر ما را زدنـد ما یکی را در میان کوچه یاور داشتیم کاش محسن را

نمی‌کشتند تـا ما غنچه‌ای یادگار از آن گل رعنای پرپر داشتیم کاش آن ساعت که دانستیم بی‌مادر شـدیم جای آغوشـش به خاک تیره بستر داشتیم این درو دیوار می‌گرید به حال ما که ما مادری بشکسته پهلو پشت این در داشتیم مادر ما رفت از دنیا در آن حالی که ما گریه بر حالش سر قبر پیمبر داشتیم ***استاد حاج غلامرضا سازگار***

گذشته نیمه‌ای از شب، دریغا

گذشـته نیمه‌ای از شب، دریغـا رسـیده جانِ شب بر لب، دریغا چراغ خانه مولاست، خاموش که شـمع انجمن‌آراست خاموش فغان تا عالم لاهوت می‌رفت به روی شانه‌ها، تابوت می‌رفت علی زین غم چنان ماتست و مبهوت که دسـتش را گرفته دست تابوت! شگفتا! از علی، با آن دلیری کند تابوت زهرا، دسـتگیری! به مژگان ترش یاقوت می‌سُـفت سرشک از دیده می‌بارید و می‌گفت که: ای گل نیستی تـا بوت بویم مگر بوی تو از تـابوت بویم جـدا از تو دل، آرامی نـدارد علی بی‌تو دلارامی نـدارد چنان در ماتمش از خویش می‌رفت که خـون از چشم غیر و خـویش می‌رفت که دیـده در دل شب، بلبلی را که زیرِ گـل نهـان سـازد گلی را ز بیتـابی، گریبـان چـاک می‌کرد جهـانی را به زیر خـاک می‌کرد علی بـا دست خود، خشت لحـد چیـد بساط ماتم خود تا ابـد چیـد دل خود را به غم دمساز می‌کرد کفن از روی زهرا بـاز می‌کرد تو گویی ز آن رخ گردیـده نیلی به رخسار علی می‌خورد سـیلی! از آن دامان خود پر لاله می‌کرد که چون نی، بندبندش ناله می‌کرد علی، در خاک زهرا را نهان کرد نهان در قطره، بحر بی‌کران کرد گُل خود را به زیر گِل نهان دیـد بهار زنـدگانی را، خزان دید شد از سوز درون، شـمع مزارش علی با آب و آتش بود کارش! چنان از سوز دل، بیتاب می‌شـد کـه شـمع هستی او، آب می‌شـد غـم پروانـه‌اش، بیتـاب می‌کرد علی را قطره قطره آب می‌کرد چـو بر خـاک مزارش دیـده می‌دوخت سـراپا در میـان شـعله می‌سوخت مگر او گیرد از دست خـدا، دست که دشـمن بعـد او، دست علی بست ***محمـد علی مجاهدی (پروانه) ***

یک مشت خاک روی تو یک مشت بر سرم

یـک مشت خاک روی تو یک مشت بر سـرم باور نمی‌کنم که تویی در برابرم دیوانه کرده‌ست مرا عطر و بوی تو پیچیـده در تمامی من ای معطرم خیرالنسـاء و دفن غریبانه؟ وای من مظلومه‌ای شبیه علی ماه بی‌حرم با رفتن تو زلزله‌ای در تنم نشـست با اینکه من هنوز همان مرد خیبرم هر بار در جواب چطور است حالتان؟ بیمار و زرد و تبزده گفتی که بهترم خون گریه از سراسـر من می‌چکد ولی با سیل اشک راه به جایی نمی‌برم شاید اگر که روضه بخوانم سبک شوم اما نه باز راه به جایی نمی‌برم دل کندن از تو سخت‌ترین کار عالم است یک مشت خاک روی تو یک مشت بر سرم ***علی اصغر ذاکری***

امشب خدا هم از محنت گریه می‌کند

امشب خـدا هم از محنت گریه می‌کنـد یا مرتضـی کنار تنت گریه می‌کنـد هنگام غسل دادن تو چشم همسـرت با خون زیر پیرهنت گریه می‌کنـد گـاهی برای غربت و تنهـایی خودش گاهی برای سوختنت گریه می‌کنـد امشب بگو چه می‌گـذرد بر دل کفن؟ وقتی لباس بر بدنت گریه می‌کند از سوز گریه‌های غریبانه علی آهسته گوشه‌ای حسنت گریه می‌کند زینب تمام غصه‌ی خود را ز یاد برد از بس حسین بی‌کفنت گریه می‌کند ***محسن مهدوی***

زهرا! چه کند می‌گذرد شستشوی تو

زهرا! چه کند می‌گذرد شسـتشوی تو نیمه شب است و تازه رسیدم به موی تو این گیسوی سپید به سنّت نمی‌خورد هجده بهاره‌ای و

سپید است موی تو در من هزار بار تو تکثیر می‌شوی آیینه‌ام شکسته شدم روبروی تو ساقی کوثری من اصلا برای توست اما چگونه آب بریزم به روی تو گلبرگ‌های خشک تو را آب می‌زنم تا در مدینه پخش شود عطر و بوی تو ای در تمام مرحله‌ها پا به پای تو با خود مرا ببر که شوم کو به کوی تو ***علی اکبر لطیفیان***

۱۰ – بعد از شهادت

چه کنم! آتشی افتاده به جانم چه کنم؟

چه کنم! آتشی افتاده به جانم چه کنم؟ آتش از آب دو دیده ننشانم چه کنم؟ تو در این شهر فقط چشم به راهم بودی ای همیشه نگرانم، نگرانم چه کنم؟ گوشه‌ی خانه من و چار جگر گوشه‌ی تو غم ز شش سمت گرفته به میانم چه کنم؟ در ره مسجد و خانه به زمین می‌خوردم از همان موقع شده ورد زبانم چه کنم؟ من که هر کس گرهی داشت کمک از من خواست گرهی خورده به کارم که ندانم چه کنم؟ ***استاد حاج علی انسانی***

خوابش نبرده‌ست که لالایی تو نیست

خوابش نبرده‌ست که لالایی تو نیست آغوش مادرانه‌ی رویایی تو نیست حس می‌کنم که در جگر دخترانه اش جایی برای ماتم دریایی تو نیست گفتم که مادرت همه جا هست باز گفت اینکه نشان قبر معمایی تو نیست می‌آید این قنوت به چادر نماز تو جز او کسی که زینب زهرایی تو نیست با اینکه خوب شانه به مویش زدم ولی دستی شبیه دست مسیحایی تو نیست زینب به غیر غصه که چیزی نمی‌خورد حالا ـ که سفره‌های پذیرایی تو نیست من جای تیغ، دست به دستاس می‌برم این پیر مرد، حیدر مولایی تو نیست ***محمد امین سبکبار***

آئینه‌دار ام ابیها صبور باش

آئینه‌دار ام ابیها صبور باش زینب در این دو روزه‌ی دنیا صبور باش دنیا اسیر درد و غم بی‌ملالیست در این سکوت سرد تماشا صبور باش بابا که نیست هر چه دلت خواست گریه کن اما کنار غربت بابا صبور باش این روزهای غرق محن با برادرت یا صحبتی ز کوچه مکن یا صبور باش حرفی نزن ز پهلوی زخمی مادرت در این غروب عاطفه تنها صبور باش کار من از طبیب و مداوا گذشته‌ست انگار رفتنی شده زهرا صبور باش گاهی دلت بهانه‌ی مادر که می‌کند بر سر بگیر چادر من را صبور باش امروز تازه اول راهست دخترم فردا که پر کشیدم از اینجا صبور باش یک روز می‌روی به بیابان کربلا بر تل بیقراری و غمها صبور باش خورشید خون گرفته‌ی من پیش چشم تو بر روی نیزه می‌رود اما صبور باش بر حنجر بریده بزن بوسه، جای من اما به خاطر دل زهرا صبور باش این آخرین وصیت مادر به زینب است تا جان به پای مکتب مولا ـ صبور باش از کربلا به بعد علم روی دوش توست روح حماسه! زینب کبری! صبور باش ***یوسف رحیمی***

رفتی و مانده در دلم ناله بی‌صدای تو

رفتی و مانده در دلم ناله بی‌صدای تو چه زود مستجاب شد فاطمه جان دعای تو تو تا حیات داشتی بهر علی گریستی علی به طول عمر خود گریه کند برای تو دست خزان رسید و زد لطمه به برگ یاس من کاش کبود می‌شدی صورت من به جای تو بعد شهادت تو چون وارد خانه می‌شوم می‌نگرم به هر طرف می‌شنوم صدای تو بود من و نبود من، رکن همه وجود من با چه گناه پشت در

شکست دنده‌های تو روز ز پا نشسته‌ای روز دو دیده بسته‌ای شب ز چه رفت زیر گل روی خدانمای تو تویی که با نثار جان گشود بین دشمنان بازوی بسته مرا دست گره‌گشای تو هم زره علی شدی هم سپر علی شدی فدایی ره علی، علی شود فدای تو تو زیر تازیانه‌ها دویده در قفای من چهار طفل نازنین دویده در قفای تو قسم به اشک ماتمت قبول کن که میثمت ریخته با شرار جان، پاره دل به پای تو ***استاد حاج غلامرضا سازگار***

بگذاشت سر به خاک مگر همسر علی؟

بگذاشت سر به خاك مگر همسر علي؟ يا آسمان خراب شده بر سر علي؟ تنها نه نيمه‌هاي دل شب، تمام عمر باشد مزار گمشده‌ات در بَرِ علي دردا كه بين آن همه دشمن ز پا فتاد هم‌سنگر هميشه بي‌سنگر علي دست مغيره خشك كه با شدت تمام مي‌زد تو را به پيش دو چشم‌تر علي از لحظه‌اي كه مادر خود را ز دست داد شد مادر حسين و حسن دختر علي برده‌ست ارث امابيهايي تو را زينب شده براي علي مادر علي در چشم و سينه حبس كند اشك و آه را هر شب به خاطر دل غم‌پرور علي قبر تو بي‌چراغ و دعا كن كه همچو شمع بر تربت تو آب شود پيكر علي غربت ببين كه پشت در خانه گشته بود شش‌ماهه تو ياور بي‌ياور علي ميثم بريز اشك و برآر از جگر خروش كوثر بخوان كه گشت فدا كوثر علي ***استاد حاج غلامرضا سازگار***

برگرد دردهای دلم را دوا کنی

برگرد دردهای دلم را دوا کنی حاجت به حاجت جگرم را روا کنی برگرد تا که با همه‌ی مادری خویش گندم برای سفره‌ی ما آسیا کنی بایـد تو را دوباره ببینم، صدا کنم باید مرا دوباره ببینی، صدا کنی خیلی دلم گرفته سر چاه می‌روم برگرد خانه تا که مرا رو برا کنی برگرد تا که طبق روال همیشه ات قبل از خودت سفارش همسایه را کنی این بچه‌ها بدون تو چیزی نمی‌خورند برگرد تا دوباره خودت سفره وا کنی از من مراقبند تو ناراحتم مباش باید که افتخار به این بچه‌ها کنی من هستم و به نیت نبش مزار تو ... اصلا نیاز نیست کمی اعتنا کنی با ذوالفقار بر سر خاکت نشسته‌ام وقتش شده دوباره برایم دعا کنی تولیت حریم بلندت با من است با شرط اینکه تو نجفم را بنا کنی ***علی اکبر لطیفیان***

می‌رسد هرشب صدای گریه از ...

می‌رسد هرشب صدای گریه از ... زیر سقف و سر پناهی سوخته ماه را می‌بینم و حالم وخیم ... می‌شود با یاد ماهی سوخته بعد تو هرشب نسیمی خسته‌ام می‌چکم در عمق چاهی سوخته بعد تو هر روز زانو در بغل خیره می‌مانم به راهی سوخته رفتی و از تو برایم یادگار مانده یک چادر سیاهی سوخته می‌وزد در خانه‌ام عطر پر مرغ عشق بی‌گناهی سوخته میخ دارد خودنمایی می‌کند در میان قتلگاهی سوخته ای ملیکه پادشاهت آمده در دل شب با سپاهی سوخته رفتی و باور کن از عمر علی مانده یک چندین صباحی سوخته ***احسان کرباسی***

یاری ز که جویم دل من یار ندارد

یاری ز که جویم دل من یار ندارد یک محرم و یک راز نگه دار ندارد جز چاه، کسی حرف دلم را نشنیده‌ست این یوسف سرگشته خریدار ندارد گر پرتوی از سوز دلم بر چمن افتد با داغ دل لاله کسی کار ندارد از ناله‌ی پنهان علی در دل شب‌ها پیداست که دل دارد و دلدار ندارد با فضّه بگویید بیاید که در این باغ نیلوفر بیمار پرستار ندارد بر حاشیه‌ی برگ شقایق بنویسید گل تاب فشار در و دیوار ندارد ***محمد جواد غفور زاده (شفق) ***

۱۱ – بقیع

درین شب‌ها ز بس چشم انتظاری می‌برد زهرا

درین شب‌ها ز بس چشم انتظاری می‌برد زهرا پناه از شدّت غم‌ها، به زاری می‌برد زهرا! ز چشم اشکبار خود، نه تنها از منِ بی‌دل که صبر و طاقت از ابر بهاری می‌برد زهرا اگر پشت فلک خم شد چه غم؟! بار امانت را به هجده سالگی با بردباری می‌برد زهرا زیارت می‌کند قبر پیمبر را به تنهایی بر آن تربت گلاب از اشکِ جاری می‌برد زهرا همه روزش اگر با رنج و غم طی می‌شود، امّا همه شب لذّت از شب زنده داری می‌برد زهرا نهال آرزویش را شکستند و یقین دارم به زیر گِل، هزار امّیدواری می‌برد زهرا اگرچه پهلویش بشکسته، در هر حال زینب را به دانشگاه صبر و پایداری می‌برد زهرا شنید از غنچه نشکفته‌اش فریاد یا محسن! جنایت کرده گلچین، شرمساری می‌برد زهرا به باغ خاطرش چون یاد محسن زنده می‌گردد قرار از قلب من با بی‌قراری می‌برد زهرا به هر صورت که از من رخ بپوشد، باز می‌دانم که از این خانه با خود یادگاری می‌برد زهرا ***محمد جواد غفورزاده (شفق) ***

بر گشا مُهر خاموشی از زبانت ای بقیع!

بر گشا مُهر خاموشی از زبانت ای بقیع! جای زهرا را بگو با زائرانت ای بقیع! دیده‌ی گریان ما را بنگر و با ما بگو در کجا خوابیده آن آرام جانت ای بقیع! لطف کن، گم‌کرده ی□ ما را نشانِ ما بده بشکن این مُهر خموشی از زبانت ای بقیع! گر دهی بر من نشان از قبر زهرا، تا ابد بر ندارم سر ز خاک آستانت ای بقیع! گفت مولا رازِ این مطلب مگو با هیچ کس خوب بیرون آمدی از امتحانت ای بقیع! گر نداری اذن از مولا که سازی بر ملا لااقل با ما بگو از داستانت ای بقیع! فاطمه با پهلوی بشکسته شد مهمان تو دِه خبر ما را ز حال میهمانت ای بقیع! آرزو دارد به دل خسرو که تا صاحب زمان بر ملا سازد مگر راز نهانت ای بقیع! ***محمّـد خسرو نژاد***

دلم امشب به مجلس روضه

دلم امشب به مجلس روضه خسته و بی‌قرار می‌آید یک کبوتر شده و از سمتِ حرمی پر غبار می‌آید * گرد غربت نشسته بر روی پر و بال کبوترانهٔ□ دل می‌چکد لاله لاله اشکِ درد امشب از خلوت شبانهٔ□ دل * با من ای دل بگو کجا رفتی که پر از ماتم و شراره شدی تو چه دیدی در آن دیار غریب که شکستی و پاره پاره شدی * گفت رفتم به سرزمینی که عطر اندوه و بغض و ماتم داشت خاک آنجا همیشه دلگیر و آسمانش همیشه شبنم داشت * به خدا رنگ خاک می‌گیرد پر و بال کبوتران بقیع روزها هم همیشه در آن جا آفتاب است سایه بان بقیع * نه حرم، نه رواق، نه گنبد نه ضریح و نه صحن و گلدسته هست آنجا مزار خاکی چار مرد غریب و دل خسته * در نواحی نوحه و ناله شعلهٔ□ بی‌کرانه‌ای دارد نه فقط قبر چار مرد غریب بانوی بی‌نشانه‌ای دارد * این زمین دل شکسته از آهِ غربت و ناله‌های مادر بود هم دم اشک‌های مادرمان یک بغل لاله‌های پر پر بود * و در این باغ آتش سرخی در دل سبز یاسمن گل کرد شعلهٔ□ زهرِ کینه‌ها بین جگر پارهٔ□ حسن گل کرد * چند روزی گذشت و خاک بقیع عطر غم ناک اشک و ناله گرفت و به دست همان کمان داران بدن یاس رنگ لاله گرفت * این زمین یک زمین ساده که نیست این زمین خاک غربت آباد است این زمین دلشکسته داغِ گریه‌های امام سجاد است * این زمین از تبار اشک و آه به خدا هر سپیده زائر داشت آسمانی پر از ستاره از روضه‌های امام باقر داشت * خاک‌های غریب این صحرا روزگاری تب شقایق داشت تا سحر در کبود چشمانش اشک سرخ امام صادق داشت * این زمین یک زمین ساده که نیست باغی از داغ لاله و یاس است در تبِ ناله‌های محزونِ مادر بی‌قرار عباس است *

در حوالی این دیار غریب از غم یار آشنا می‌خواند در مدینه کنار خاکِ بقیع روضهٔ سرخ کربلا می‌خواند ***یوسف رحیمی***

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیتهای گسترده مرکز : الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و... د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و... ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به

رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».